



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

درس تفسیر
سوره فتح

جهاد اکبر
یا مبارزه با نفس

نامه‌های اخلاقی عرفانی

امام خمینی
۱

تفسیر
فلاح الابرار
یا مبارزه با نفس

۵۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

موسوعة الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد 50 دروس تفسير سورة حمد جهاد اكبر يا مبارزه با نفس نامه هاي اخلاقي - عرفاني امام خميني (س)

نويسنده:

موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني رحمه الله عليه

ناشر چاپي:

موسسه تنظيم و نشر آثار امام خميني رحمه الله عليه

ناشر ديجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۸	موسوعه الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد ۵۰ دروس تفسير سوره حمد جهاد اكبر يا مبارزه با نفس نامه هاي اخلاقي - عرفاني امام خميني (س) جلد ۱
۸	مشخصات كتاب
۹	اشاره
۱۳	مقدمه ناشر
۳۱	دروس تفسير سوره حمد
۳۲	اشاره
۳۴	جلسه اول
۳۴	[مقدمه]
۴۰	[تعلق بسم الله به سوره]
۴۱	[معناي اسم]
۴۱	[همه عالم اسم الله است]
۴۴	[همه موجودات واجد كمالات هستند]
۴۶	[فناي اسم در مستأ]
۴۸	[الله جلوه جامع حق]
۵۰	[همه حمدها از آن اوست]
۵۲	[تفاوت علم و ايمان]
۵۴	[عدم ايمان منشأ همه گرفتاري ها]
۵۶	[قرآن براي هدايت است]
۵۸	جلسه دوم
۵۸	[متعلق بسم الله]
۶۱	[احتمال اول : بنا بر آن كه الحمد استغراق باشد]
۶۳	[احتمال دوم : بنا بر آن كه الحمد طبيعت باشد]
۶۵	[احتمال سوم : عدم تعلق بسم الله به سوره]

- ۶۶ [مراتب اسم و مراتب انسان]
- ۶۹ [همه گرفتاری ها از آنانیت انسان است]
- ۷۱ [خدایپرستی؛ هدف بعثت انبیاء]
- ۷۲ [جهاد با نفس، جهاد اکبر است]
- ۷۵ [بیداری؛ قدم اول]
- ۸۰ جلسه سوم
- ۸۰ [رابطه حق و خلق]
- ۸۴ [تفاوت معنای همه آیات بنابر احتمالات]
- ۸۶ [عدم امکان بیان مشاهدات توسط اولیاء]
- ۸۸ [تنزل قرآن برای فهم بشر]
- ۹۱ [اختصاص فهم قرآن به پیامبر اکرم(صلی الله علیه و آله)]
- ۹۲ [علوم به واسطه خودخواهی حجاب اکبر است]
- ۹۵ [حجاب بودن علوم شرعیه]
- ۹۶ [اقیام؛مقدمه سیر]
- ۹۸ [حبّ دنیا مبدأ همه خطایا]
- ۱۰۰ [علوم معنوی مانع فعالیت نیست]
- ۱۰۴ [تأثیر ادعیه در زندگی مردم]
- ۱۰۸ جلسه چهارم
- ۱۰۸ [باء «بِسْمِ اللَّهِ»]
- ۱۱۱ [نقطه تحت باء]
- ۱۱۱ [مراتب اسم]
- ۱۱۳ [ادراک واقعیت اسم به حسب برهان]
- ۱۱۷ [برتری مراتب ایمان و مشاهده]
- ۱۲۰ [سرّ قرآن و سرّ عالم]
- ۱۲۲ [همه اسماء واجد همه مراتب وجود]
- ۱۲۴ [معنای اسم بنابر احتمالات]

۱۲۵ [معارف را انکار نکنیم]
۱۲۷ [انکار، موجب سدّ راه]
۱۲۸ [هدف قرآن، ساختن انسان الهی]
۱۳۰ جلسه پنجم
۱۳۰ [هر علمی اصطلاحات مخصوص دارد]
۱۳۴ [دلیل اختلاف تعبیرات ائمه علیهم السلام و عرفا با فلاسفه]
۱۳۷ [تکفیر نتیجه بی توجهی به مقصود عرفا]
۱۳۹ [تشابه تعبیرات عرفا با مناجات شعبانیه]
۱۴۱ [تعبیرات قرآن و روایات از ربط بین حق و خلق]
۱۴۵ [أسوء تفاهم از بین اهل علم برداشته شود]
۱۴۸ [انزاع ناشی از سوء برداشت ها]
۱۴۹ [عدم جدایی قرآن و ادعیه]
۱۵۱ [طرح مسأله برای جلسه بعد]
۱۵۲ فهرس
۱۵۲ [۱ - فهرست آیات کریمه]
۱۶۰ [۲ - فهرست احایث شریفه]
۱۶۲ [۳ - فهرست اسماء المعصومین علیهم السلام]
۱۶۲ [۴ - فهرست اعلام]
۱۶۴ [۵ - فهرست کتب وارده در متن]
۱۶۵ [۶ - فهرست اشعار]
۱۶۸ [۷ - فهرست منابع تحقیق]
۱۷۶ [۸ - فهرست موضوعات]
۱۸۲ درباره مرکز

**موسوعة الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد 50 دروس تفسير سوره حمد جهاد اكبر يا مبارزه با نفس نامه
های اخلاقی - عرفانی امام خمینی (س) جلد 1**

مشخصات کتاب

عنوان و نام پدیدآور: موسوعة الامام الخميني قدس سره الشريف المجلد 50 دروس تفسير سوره حمد جهاد اكبر يا مبارزه با نفس نامه
های اخلاقی - عرفانی امام خمینی (س) / [روح الله خمینی].

مشخصات نشر: تهران: موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمینی (س)، 1392.

مشخصات ظاهری: 263 ص.

فروست: موسوعه امام خمینی؛ 42.

شابک: 180000 ریال 9789642123568:

وضعیت فهرست نویسی: فیا

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

موضوع: خمینی، روح الله، رهبر انقلاب و بنیانگذار جمهوری اسلامی ایران، 1279 - 1368. -- نامه ها

موضوع: تفاسیر (سوره فاتحه)

موضوع: خودسازی -- جنبه های مذهبی -- اسلام

اخلاق اسلامی

شناسه افزوده: موسسه تنظيم و نشر آثار امام خمینی (س)

رده بندی کنگره: BP102/12/خ78ت7 1392

رده بندی دیویی: 297/18

شماره کتابشناسی ملی: 3421064

آدرس سایت: <https://www.icpikw.ir>

خیراندیش دیجیتال: مرکز خدمات حوزه علمیه اصفهان

ویراستار: سید جلال الدین عمرانی

ص: 1

اشاره

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ»

ص: 3

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلاة والسلام على محمد وآله الطاهرين

مجلد حاضر از «موسوعه امام خمینی (س)» مشتمل بر سه بخش مختلف است که به صورت جداگانه منتشر شده و اکنون به دلیل حجم کم هر کدام از آنها و جهت گیری مشترك اخلاقی - عرفانی میان آنها، در کنار یکدیگر قرار گرفته است. این سه بخش عبارتند از: «دروس تفسیر سوره حمد»، «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» و «نامه های اخلاقی - عرفانی».

1 - دروس تفسیر سوره حمد

سوره حمد یا فاتحة الكتاب به دلیل ویژگی های فراوان آن، مورد توجه مفسرین قرار داشته و علمای تفسیر در میان شیعه و اهل سنت، رساله های مستقلی درباره آن نگاشته اند؛ چنانچه قرار گرفتن آن در ابتدای قرآن موجب گردیده تا معمول کتب تفسیری که ترتیب سوره های قرآن را رعایت می کنند، به آن پردازند. به همین جهت، مجموعه ای عظیم از آراء و برداشت های مختلف مفسرین، بر اساس تنوع دیدگاه های ایشان، پیرامون سوره حمد وجود دارد که در مقام مقایسه با تفسیر دیگر سوره های قرآن، آن را ممتاز می نماید.

امام خمینی (س) در سه موضع مختلف به تفسیر آیات این سوره پرداخته اند:

اول، تفسیر مختصری که در ضمن کتاب گرانسنگ «سرّ الصلوة» (پایان یافته در سال 1358 ق) به مناسبت بحث قرائت آمده است. این تفسیر همانند متن

ص: 5

کتاب، مناسب حال عارف منتهی و کامل بوده و به اسرار نهفته در سوره اشاره نموده، می فرماید: «سوره حمد، جمیع سلسله وجود است عیناً و علماً و تحقیقاً و سلوکاً و محواً و صحواً و ارشاداً و هدایتاً؛ و اسم مظهر آن، اسم الله اعظم و مشیت مطلقه است؛ فهو مفتاح الكتاب ومختامه و فاتحته و ختامه؛ چنانچه اسم الله ظهور و بطون و مفتاح و مختم است: (الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)».

دوم، تفسیری که در ضمن کتاب «آداب الصلوة» (پایان یافته در سال 1361 ق) نگاشته اند و در آن با تفصیل بیشتری به شرح آیات پرداخته اند. این تفسیر نیز اگر چه دارای مشرب عرفانی است اما همانند اصل کتاب، بیشتر به عارف مبتدی و متوسط توجه داشته و آیات را مناسب حال ایشان تفسیر می کند. ایشان در خاتمه تفسیر این سوره می فرمایند:

«بدان که سوره مبارکه «حمد» چنانچه مشتمل است به جمیع مراتب وجود، مشتمل است به جمیع مراتب سلوک، و مشتمل است - به طریق اشاره - به جمیع مقاصد قرآن... و چون جمیع مقاصد کتاب الهی برگشت به مقصد واحد کند و آن حقیقت توحید است که غایت همه نبوّات و نهایت مقاصد همه انبیای عظام علیهم السلام است و حقائق و سرائر توحید در آیه مبارکه (بِسْمِ اللّٰهِ) منطوی است؛ پس این آیه شریفه اعظم آیات الهیه و مشتمل بر تمام مقاصد کتاب الهی است؛ چنانچه در حدیث شریف وارد است».

سوم، مجموعه پنج جلسه درس تفسیر که در آذر و دی ماه 1358 ش در قم ضبط و تحت عنوان برنامه «با قرآن در صحنه» به صورت هفتگی از شبکه سراسری تلویزیون جمهوری اسلامی ایران پخش گردید.

امام خمینی (س) بیان می کنند: «من بنا دارم يك چند روزی؛ در هر هفته ای مثلاً يك روزی در يك مدّت محدودی درباره يك سوره از اول قرآن و یکی هم از

سوره های آخر قرآن را، در آن يك صحبت مختصری بکنم». این جلسات با حضور برخی شاگردان و اعضای دفتر ایشان برگزار ولی بر خلاف روش تدریس ایشان، بدون سؤال و طرح اشکال از سوی حاضرین، پیگیری شده است.

ایشان در ابتدای جلسات اشاره ای کوتاه به انواع تفاسیر نموده و تذکر می دهند که علمای اسلام در طول چند قرن بنا بر تخصصی که داشته اند، تنها پرده ای از قرآن را تفسیر کرده اند اما تفسیر جامع قرآن نیازمند تفسیر اهل عصمت است که از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) آموخته اند. به همین جهت، تفسیری که ایشان بیان می کنند فقط ذکر احتمالاتی در معنای آیات است بدون آنکه به طور جزم آن را به قرآن نسبت دهند.

در مقابل، گروهی که اهل تفسیر نیستند مقاصد خود را به قرآن نسبت می دهند به طوری که حتی کسانی که به قرآن اعتقاد ندارند، مقاصد خود را به نام اسلام به جوان ها القا می کنند در حالی که تطبیق آرای مفسر بر قرآن، تفسیر به رأی و ممنوع است.

حضرت امام در مقام تفسیر سوره حمد، طی چهار جلسه، به احتمالاتی که در معنای «اسم» و «اسم الله» و الف و لام «الحمد» و «حمد» و نیز متعلق «بسم الله» است می پردازند و تفسیر ایشان جنبه عرفانی داشته و بر اساس مبانی عرفانی عرضه گردیده است. اما از آنجا که این گونه تفسیر و پخش آن از تلویزیون سراسری مورد اعتراض برخی از علمای مخالف عرفان قرار می گیرد، ایشان در جلسه پنجم تفسیر، به نقد این اعتراضات پرداخته و توضیح می دهند که اختلافات میان علمای رشته های مختلف علوم اسلامی، به دلیل عدم اطلاع کافی نسبت به علوم یکدیگر بوده است. تعبیراتی که عارفان در مقام تبیین مسائل داشته اند، به دلیل نقص زبانی و عدم امکان بیان برای یافته های ایشان

بوده و گروهی که نسبت به آنها بدبین بوده اند، تکفیرشان کرده اند، در حالی که تعبیرات آنها همانند تعبیرات ادعیه معصومین علیهم السلام بوده و مطابق روایات و برخی از آیات قرآن کریم است.

امام در انتهای جلسه پنجم وعده می دهند که در جلسه آینده، پیرامون معنای «رحمن» و «رحیم» در متن سوره و تفاوت آن با «رحمن» و «رحیم» در بسمله، توضیح خواهند داد، اما به دلیل عروض کسالت قلبی و انتقال ایشان به تهران «دروس تفسیر امام خمینی (س)» تعطیل شد و تشنگان معارف الهی از آن محروم گردیدند.

این تفسیر همچون دیگر کتب و آثار عرفانی امام، آمیخته به نصاب اخلاقی و لطائف روحانی است که در صفای دل شنونده و جلای باطن بیننده تأثیر عمیق دارد، به همین جهت درس های تفسیر ایشان اگرچه به لحاظ علمی مورد استفاده متخصصین بوده است ولی عموم جوانان و مردم که عشق به امام و معارف الهی در جانشان زبانه می کشید، بهره های فراوان از آن برده اند.

تفسیر سوره حمد بارها توسط ناشران مختلف منتشر شده است. انتشارات آزادی قم به همراه این درس، سخنرانی حضرت امام را (3 شعبان 1399 ق / 7 تیر 1358 ش) که در جمع طلاب بیان گردیده، با عنوان تفسیر سوره اقرأ در بین جلسات دوم و سوم تفسیر سوره حمد قرار داده و با قرار دادن عنوان برای متن، آن را به همراه مقدمه ای منتشر کرد. سپس حزب جمهوری اسلامی با تکمیل مقدمه و قرار دادن جلسه سخنرانی در انتهای جلسات، کتابی با عنوان «تفسیر امام خمینی» نشر داد. آقای علی اصغر ربانی خلخالی در سال 1400 ق برای این کتاب، عنوان های بسیاری انتخاب و فهرستی فراهم کرد که همراه مقدمه ای از وی به ضمیمه مقدمه ای به قلم سید مهدی لاجوردی حسینی، توسط دفتر

انتشارات اسلامی (چاپ مغلوط و چاپ تصحیح شده در سال 1363 ش)، انتشارات هجرت مشهد و انتشارات وحدت (1362 ش)، چاپ گردید.

همچنین چاپ های دیگری توسط انجمن اسلامی دانش آموزان دبیرستان امام صادق(ع) قم و پیام آزادی تهران (1361 ش) نیز از کتاب وجود دارد. مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی(س) در سال 1375 ش کتابی تحت عنوان «تفسیر سوره حمد» منتشر نمود که حاوی چهار بخش می باشد:

1 - تفسیر سوره حمد از کتاب «سرّ الصلوة».

2 - تفسیر سوره حمد از کتاب «آداب الصلوة».

3 - مجموعه درس های تفسیر سوره حمد.

4 - اشارات تفسیری درباره سوره حمد از سایر آثار حضرت امام(س).

در این کتاب، دروس تفسیر با نهایت وسواس و پیرایش شده تا تغییری در کلام ایشان به وجود نیاید و به همین دلیل از تغییر لحن گفتاری به نوشتاری نیز استفاده نشده و فقط در جهت فهم بهتر عبارات ایشان، برخی تغییرات و اضافات که از آن گریزی نبوده، صورت گرفته است.

بر سخنان حضرت امام، پاورقی های لازم جهت تعیین مصادر و ترجمه متون عربی آورده شده و عناوینی جدید و متناسب با سخنان ایشان انتخاب گردیده است. این کتاب همراه فهرس متعدد فنی و مقدمه ای مختصر در جهت تبیین روش تفسیری امام، منتشر و به طور مکرر تجدید چاپ شده است. همچنین بخش هایی از تفسیر امام به چند زبان نیز ترجمه و منتشر شده است از جمله: ترجمه عربی با عنوان «تفسیر آية البسمة» در سال 1412 ق توسط دار الهادی بیروت، ترجمه ایتالیایی آن با عنوان «تفسیر قرآن» توسط مرکز فرهنگ اسلامی اروپا در رم، ترجمه روسی آن به قلم کابلشاه ادیس اف توسط

اکنون، این مؤسسه از میان بخش های چهارگانه کتاب «تفسیر سوره حمد» در مقام انتشار «موسوعه امام خمینی (س)» تنها به بخش «دروس تفسیر سوره حمد» بسنده کرده و دیگر بخش های کتاب را به جای اصلی خود وا گذاشته است. در این چاپ، با بازنگری و اصلاح دوباره ویرایش متن و عناوین آن، پاورقی های کتاب نیز مورد بررسی مجدد قرار گرفته و اصلاح و تکمیل گردیده است.

2 - جهاد اکبر یا مبارزه با نفس

بر اساس روایت پیامبر اکرم (ص) مبارزه با نفس، جهاد اکبر و بزرگ تر از مبارزه با دشمن خارجی بوده که نشان دهنده اهمیت، دشواری، استمرار و گستردگی آن می باشد و بر دوش همه کسانی است که می خواهند در راه خدا قدم بردارند و از ظلمت های زندگی مادی خارج شوند و به نورانیت حقانی سفر نمایند. این وظیفه آن گاه سنگین تر می گردد که مجاهد در راه خدا، در مقام راهبری و ارشاد مردمان بوده و مورد توجه و پیروی عموم واقع شود. از این رو، حضرت امام خمینی (س) همواره بر لزوم تهذیب نفس و دوری از دنیاطلبی در حوزه های علمیه تأکید داشته و در هر فرصتی روحانیت را به تقوا و خودسازی دعوت کرده و از حبّ نفس و جاه پرهیز داده اند.

این تکلیف، قبل از پیروزی انقلاب اسلامی در ایران، فقط به واسطه جایگاه روحانیت در هدایت و ارشاد مردم بود و جهت گیری اصلی سخنان و موعظه های ایشان در میان طلاب و فضلاء حوزه، تذکر نسبت به نقش عالمان دینی در ارشاد یا گمراهی نسل ها بوده است. اما با پیروزی انقلاب اسلامی و حضور روحانیت در سطوح مختلف مدیریتی در نظام جمهوری اسلامی ایران و

توجه بیشتر مردم به حرکات و سکانات ایشان و تأثیر گفتار و کردار روحانیت در اعتماد مردم به دین و با توجه به گسترش و پیچیدگی رسانه ها و پیگیری دشمنان اسلام در بزرگ نمایی خطاهای روحانیت، غالباً رویکرد بیانات و مواعظ حضرت امام(س) برای لزوم تهذیب در حوزه ها و روحانیت، به جهت مسئولیت ایشان در حفظ وحدت و اعتماد عمومی به نظام بوده است.

حضرت امام مطابق سنت حسنه حوزه های علمیه، در فرصت های مناسب در میان شاگردان خویش به تذکرات اخلاقی و ترغیب به تهذیب و تزکیه نفس می پرداخته و آنها را با مسئولیت خطیر ارشاد و هدایت مردم آشنا می فرموده اند.

«جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» عنوان کتابی است که مطالب آن تقریر بیانات امام خمینی در نجف بوده و حضرت امام در آستانه ماه مبارک رمضان و ایام دیگر، خطاب به حوزه های علمیه ایراد فرموده اند و به همت حجة الاسلام والمسلمین سید حمید روحانی تقریر و تنظیم گردیده است. امام خمینی(س) که مقامات عرفانی را با مسئولیت مرجعیت، و دنیاگریزی عارفانه را با زعامت سیاسی پیوند زده بود، فضلا و علمای حوزه ها را به درآمیختن علم نافع با عمل صالح و پرهیز از حبّ جاه با پذیرش مسؤولیت سیاسی دعوت نموده و خطرات ناشی از انحرافات اخلاقی یا حتی ضعف انسان در مبارزه با نفس را گوشزد کرده اند.

متن کتاب دارای لحنی خطابی است که با پند و اندرز همراه بوده و بسیار اثرگذار می باشد. حجم زیادی از عبارات کتاب برآمده از آموزه های قرآنی و روایی بوده و میراث حدیثی تشیع پیرامون اخلاق و جهاد نفس، محتوای اصلی کتاب را تشکیل می دهد که با بیانی ساده و بدون اشاره به متن حدیث، عرضه گردیده است.

حضرت امام، به تناسب لزوم اصلاح نفس و تصفیه باطن، به مضرات و آثار سوء اختلاف اهل علم در حوزه های علمیه پرداخته، فضلا را از وارد شدن در چند دستگی و فعالیت های تفرقه افکنانه بر حذر داشته اند.

همچنین، به تناسب ماه شعبان و ورود به ماه مبارک رمضان، با اشاره به فرازی از مناجات شعبانیه، به تفسیر حجاب های ظلمانی و نورانی پرداخته و به آداب باطنی روزه اشاره می فرمایند و طلاب جوان را به بیداری و قدم گذاشتن در راه خلوص و سلوک معنوی دعوت می کنند.

در پایان، خطر دشمنان اسلام را که برای ضربه زدن به مسلمین نقشه های خطرناک کشیده اند، یادآور شده و شرط مقاومت و ایستادگی در برابر آنها را، اصلاح درونی و نظم بیرونی حوزه ها می دانند.

کتاب «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» در آخر سال 1351 ش / اوائل 1393 ق به صورت مستقل و با مقدمه ای تفصیلی توسط ناشر (و ظاهراً تنظیم کننده کتاب) در نجف اشرف با عنوان «مبارزه با نفس یا جهاد اکبر؛ از سخنان آموزنده و سازنده امام خمینی مد ظله العالی» منتشر گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، این کتاب با عنوان های مختلف دیگری نیز مثل: «مبارزه با نفس، جهاد اکبر»، «مبارزه با نفس»، «در باب جهاد نفس» توسط ناشرانی چون: بعثت 1361 ش، پیام آزادی تهران، امیر کبیر 1360 ش، آموزش و پرورش تهران 1370 ش، انتشارات آزادی قم، انتشارات محمد و انتشارات ناس تهران، به چاپ رسیده است. در بسیاری از چاپ های مذکور، مقدمه ناشر حذف گردیده و گاهی ضمیمه های دیگری بر کتاب افزوده شده است. همچنین این کتاب به ضمیمه ولایت فقیه توسط نشر مرصاد و نشر فقیه - الست چاپ گردیده است.

مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) در سال 1372 ش متن کتاب را با

پاورقی های جدید، مقدمه و فراهای برگزیده با عنوان «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» منتشر کرد و از آن پس این کتاب بارها تجدید چاپ گردید.

یک سال پس از انتشار اولین چاپ کتاب، ترجمه عربی آن در نجف اشرف بدون مقدمه و بدون ذکر مترجم منتشر شد. پس از انقلاب، همان ترجمه با مقدمه عربی تفصیلی حسن حنفی چاپ شد. ترجمه دیگری از کتاب به قلم حسین کورانی توسط الدار الاسلامیه بیروت بارها نشر یافت و مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) ترجمه عربی کتاب را همزمان با یکصدمین سالگرد میلاد حضرت امام 1420 ق همراه با مقدمه و گزیده جملات، منتشر نمود.

از این کتاب، ترجمه های دیگری به زبان های انگلیسی، اردو، ترکی استانبولی، آذری کریم و ایتالیایی منتشر شده است.

3- نامه های اخلاقی - عرفانی

نگارش نامه های اخلاقی - عرفانی از قدیم در میان اهل معرفت و اساتید اخلاق مرسوم بوده است. در برخی از مکاتبات، جنبه های پند و اندرز غلبه دارد و معمولاً از آن به نام وصیت یاد می شود، و در برخی از مکاتبات بیشتر به بحث های علمی پرداخته شده است. گاهی مکاتبات میان استاد و شاگرد یا مرتبی و متربی بوده، و گاهی نامه ها در میان دو استاد رد و بدل شده و به نقد و بررسی آراء یکدیگر پرداخته اند، یا به صورت سؤال و جواب بوده است. امروزه گنجینه ارزشمندی از مباحث، وصایا و نصایح سیر و سلوک در میان میراث اخلاق و عرفان اسلامی در اختیار مشتاقان طی طریق عشق در دست است که مهم ترین آن، نامه های ائمه اطهار علیهم السلام بوده، و نیز می توان از مراسلات و وصایای محاسبی، جنید، عین القضاة، اسفراینی، شیخ احمد غزالی، علامه حلی، شهید

ثانی و در دروه های اخیر شیخ محمد بهاری، ملا حسینقلی همدانی، سید احمد کربلایی و... نام برد.

مجموعه حاضر گزینشی از جانب مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س) و مشتمل بر مکتوباتی است که برخی از آن نامه های اخلاقی یا عرفانی بوده، و برخی از آن وصیت نامه اخلاقی - عرفانی است، و بعضی از آن به واسطه تقدیم کتاب به مخاطب بوده که آن را با نصایح اخلاقی در آمیخته اند. دو مکتوب عرفانی نیز وجود دارد که در حقیقت، اجازه اجتهاد عرفان و فلسفه بوده و در نوع خود بی نظیر است. همچنین این مجموعه شامل پیام حضرت امام به کنگره نهج البلاغه و پیام به گورباچف می باشد که در آن نیز، جنبه های عرفانی متعددی مطرح است.

همه متون این مجموعه در گذشته به تناسب، چاپ شده و به ترتیب تاریخ در «صحیفه امام» آمده است. اما به طور منسجم، با اندک تفاوتی، یکبار تحت عنوان «نامه های عرفانی امام خمینی» به اهتمام آقای محمد بدیعی و مقدمه آقای محمد باقر تحریری، همراه با شرح اصطلاحات عرفانی از آقای محمود نجفی در ضمن مجموعه آثار کنگره اندیشه های اخلاقی - عرفانی امام خمینی توسط مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی و بار دیگر توسط انتشارات تشیع (1382 ش) و یک بار دیگر نیز با عنوان «آینه جمال» با مقدمه دکتر فاطمه طباطبایی توسط معاونت فرهنگی ستاد بزرگداشت ارتحال حضرت امام خمینی (س) (1387 ش) منتشر گردیده است.

لازم است مخاطبین حضرت امام در این مجموعه، به طور مختصر معرفی گردند و جهت ارتباط آنان با حضرت امام مشخص شود، به این منظور، شرح حال ایشان ذکر می گردد:

1. دکتر جواد حجت (1288 - 1368 ش) از شاگردان فلسفه و عرفان امام خمینی (س)، در همدان در خانواده اهل علم چشم به جهان گشود. پدرش آیت الله میرزا محمد جولانی همدانی از علمای همدان بود. وی دارای استعداد فوق العاده ای بود و در سال های اولیه تأسیس حوزه علمیه قم، به آنجا سفر کرد و از محضر علمای بزرگی همچون آیت الله العظمی حائری یزدی، محمدتقی خوانساری، محمد حجت همدانی، محمدرضا اصفهانی بهره برد.

مدت ده سال در درس فلسفه و عرفان امام خمینی (س) شرکت کرد و در سال 1314 ش موفق به کسب اجازه نامه ای همانند اجازه اجتهاد، در عرفان و فلسفه از جانب حضرت امام گردید. همچنین، چند اجازه اجتهاد از مراجع و علمای آن دوره همانند آیات العظمی سیدابوالحسن اصفهانی، حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی، محمد حجت همدانی، محمدتقی خوانساری، محمدرضا اصفهانی مسجدشاهی و... برای او صادر گردیده است.

حضرت امام در اجازه نامه خود به شدت وی را از تمدن غرب و تجدّدطلبی برحذر می دارند، اما ایشان پس از کسب درجات اجتهاد، از قم به تهران مهاجرت نموده، پس از مدتی از لباس روحانیت خارج شده، به تحصیل در دانشکده علوم معقول و منقول دانشگاه تهران می پردازد. در سال 1326 لیسانس و در سال 1337 در رشته منقول، دکترا می گیرد.

از وی چند کتاب با نامهای «اعتبارات شرع» پیرامون حکم اجازه در عقد فضولی، «احکام خرد» پیرامون تکلیف و ثواب و عقاب، «قاعده ید مالکیت» که عنوان پایان نامه دکترای وی بوده، منتشر گردیده است.

2. آیت الله سید ابراهیم علوی خویی مقبره ای (1293 - 1368 ش) شاگرد حکمت و عرفان حضرت امام، در خوی از توابع تبریز متولد گردید. وی فرزند

آیت الله حاج میرمهدی مقبره و نتیجه آقا میریعقوب مقبره از علمای بزرگ خویی بود. در سن شانزده سالگی به شهر مقدس قم عزیمت کرد و قرآن و اخلاق و خط و ریاضیات و تاریخ و جغرافیا را قبل از حکمت و عرفان و فقه و اصول فراگرفت.

دروس عالی منقول را نزد آیات عظام حاج شیخ عبدالکریم حائری، محمدعلی قمی، حجت کوه کمری، محمدتقی خوانساری و... فراگرفت و دروس حکمت و عرفان را نزد آیات میرزا محمدعلی شاه آبادی، میرزا خلیل کمره ای، محمدتقی خوانساری و مخصوصاً نزد حضرت امام خمینی تکمیل نمود و از جانب ایشان موفق به کسب اجازه نامه اجتهاد در فلسفه و عرفان گردید؛ چنانچه از مراجع بزرگواری چون آیات عظام سید ابوالحسن اصفهانی، سید محمد حجت و سید محسن حکیم اجازه اجتهاد در فقه دریافت نمود.

وی پس از سال 1317 که اجازه نامه عرفانی خود را از حضرت امام اخذ کرد، به خوی عزیمت نمود و به تدریس و تربیت طلاب پرداخت. وی از شخصیت های سیاسی منطقه بوده و در حوادث سال های 1332 و 1342 فعالیت داشت و منجر به زندانی شدن و تبعید ایشان گردید که با وساطت برخی علما از وی رفع مانع شد. او سال های آخر عمر خویش را در تبریز و تهران گذراند و پس از رحلت به خوی منتقل گردید و در مقبره میریعقوب به خاک سپرده شد.

از وی کتب متعددی در فقه مثل: طهارة، وضوء، صوم، غسل، تیمم، بیع، خمس و نیز آثاری در علم اصول برجای مانده است. همچنین وی صاحب کتاب هایی با عنوان «آیین جهاننداری»، «شرح الاسماء»، «خطبه عرفه» (شرح قسمت هایی از دعای عرفه) و «شرح حال خودم و جنگ» می باشد.

3. حجه الاسلام والمسلمین آقای محمدحسین بهجتی اردکانی (1313 -

1386 ش) از شاگردان حضرت امام؛ در سال 1331 ش به حوزه قم وارد شد و از محضر آیات آقایان حسینعلی منتظری، سید موسی شبیری، علی مشکینی و شهید سید موسی صدر و سلطانی طباطبایی در دروس سطح و حضرات آیات بروجردی، امام خمینی و مرتضی حائری در درس خارج، بهره مند گردید. پس از پیروزی انقلاب اسلامی امامت جمعه شهرستان اردکان را پس از آیت الله خاتمی بر عهده داشت. بسیاری ایشان را با عنوان تخلص شعری «شفق» می شناسند. کتاب «در خلوت شب خیزان»، «شرح دعای ابوحمزه ثمالی» از ایشان منتشر شده است.

4. مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی (1324 - 1373 ش) فرزند عزیز و یار امین حضرت امام، دوران کودکی و نوجوانی را همراه خانواده در قم سپری نمود و به تحصیل پرداخت. پس از تبعید و هجرت حضرت امام به نجف اشرف (1344 ش) در قم ماند و به طور مخفیانه به فعالیت سیاسی پرداخت. چند نوبت به طور غیرقانونی به عراق سفر کرده و در بازگشت دستگیر گردید و در یکی از سفرها در سال 1345 ش لباس روحانیت به تن کرد. دروس مقدمات و سطح عالی را به مدت 6 سال به پایان رساند و 6 سال نیز از محضر علمای قم و نجف بهره برد. وی در سال 1348 ش با خانم دکتر فاطمه طباطبایی ازدواج نمود و صاحب سه فرزند: «حجج اسلام سید حسن (1351 ش) سیدرضا (یاسر، 1357 ش) سید علی (1365 ش)» گردید.

وی همزمان با علوم نقلی، به آموختن فلسفه پرداخت. اصول فلسفه و روش رئالیسم را نزد آیت الله شهید مرتضی مطهری و شرح منظومه را نزد آیت الله یحیی انصاری شیرازی (قبل از انقلاب) و نزد آیت الله محمد محمدی گیلانی (پس از پیروزی انقلاب) تحصیل نمود. همچنین از ابتدای دوران طلبگی به

تدریس دروس مقدمات و سطح و نیز اصول فلسفه و شرح منظومه و منطق پرداخت. و جلسه تدریس خود را پس از پیروزی انقلاب نیز ادامه داد و آخرین کتابی که در جماران تدریس نمود «کفایة الاصول» آخوند خراسانی بود.

فعالیت سیاسی او، در دوران مبارزات بسیار مؤثر و ارتباطات او با مبارزین در داخل و خارج کشور و همه تفکرات و گرایش ها بسیار گسترده بود تا آن که در سال 1356ش به دلیل محدودیت هایی که از سوی رژیم پهلوی برای ایشان اعمال می گردید، مجبور به ترك ایران و هجرت به عراق گردید. از بدو ورود به عراق، کلیه فعالیت های سیاسی حضرت امام، بر عهده وی قرار گرفت و دو ماه بعد که شهادت آیت الله شهید سید مصطفی خمینی سرآغاز فصل جدیدی در مبارزات و گسترش انقلاب اسلامی ایران گردید، بیت حضرت امام در نجف کانون تصمیم گیری و هدایت مستقیم همه جریانات سیاسی در راستای انقلاب اسلامی گردید.

مسئولیت امور سیاسی - اجتماعی حضرت امام در دوران انقلاب، در نجف و پاریس و ایران و نیز پس از پیروزی انقلاب اسلامی بر عهده وی بوده و یکی از مؤثرترین اشخاص و ارکان تصمیم گیری های کلان در نظام جمهوری اسلامی ایران در دوران رهبری حضرت امام بود. به همین جهت، مورد تهمت های بسیاری از سوی جریانات سیاسی قرار می گرفت به طوری که باعث گردید تا حضرت امام در چند نوبت در جلسات خصوصی و گاهی نامه های خویش، به دفاع از او پرداخته و به امانت داری وی شهادت دهند.

پس از رحلت امام خمینی (س)، ارتباط مستقیمی با اقشار جامعه برقرار کرد و طی جلسات و سخنرانی های متعدد به تبیین اندیشه ها و افکار سیاسی، اجتماعی فقهی حضرت امام پرداخت و در جهت تقویت نظام و رهبری بعد از

امام گام های مؤثری برداشت.

وی طبق دستور حضرت امام عهده دار مسئولیت تنظیم و تدوین آثار مربوط به ایشان شده و به همین منظور مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)، را در سال 1367 ش تأسیس نمود. وی همچنین، تولیت مرقد مطهر امام به همراه نمایندگی ولی فقیه در شورای عالی امنیت ملی و عضویت مجلس خبرگان رهبری را بر عهده گرفت.

«مجموعه آثار یادگار امام» حاوی نامه ها، سخنرانی ها، پیامها و مصاحبه هایی است که از ایشان بر جای مانده است. «وعده دیدار» مجموعه ای از نامه هایی است که حضرت امام برای ایشان نگاشته اند و همراه توضیحات و پاورقی های وی منتشر گردیده است. «رنجنامه به حضرت آیت الله منتظری» پیرامون حوادث مربوط به قائم مقام رهبری اثر دیگری است که از ایشان نشر یافت. «دلیل آفتاب» فقط گوشه ای از خاطرات بی شمار او از وقایع انقلاب و امام است که توسط این مؤسسه عرضه گردید.

5. دکتر فاطمه طباطبایی (1333 ش) عروس حضرت امام؛ در قم متولد گردید. پدر او آیت الله محمدباقر سلطانی طباطبایی (ره) از اساتید و علمای حوزه علمیه قم و دوستان حضرت امام، و جدّ مادری وی آیت الله العظمی سید صدرالدین صدر (ره) از مراجع تقلید بوده است. در سال 1348 ش با مرحوم حجه الاسلام والمسلمین آقای حاج سید احمد خمینی (ره) ازدواج کرد و با حضرت امام مرتبط گردید. از سال 1356 ش پس از مهاجرت به نجف اشرف همواره در کنار امام بود و در سال های حضور امام در جماران، این ارتباط بیشتر گردید و بسیار مورد عنایت و توجه ایشان قرار گرفت به طوری که به واسطه تلاشهای وی، حضرت امام اشعار بسیاری را سرودند - که امروزه تحت عنوان

ص: 1

دیوان اشعار شناخته می شود - و نامه های اخلاقی - عرفانی متعددی را تحریر نمودند.

دکتر طباطبایی دارای مدرک کارشناسی فلسفه غرب از دانشگاه تهران و دکترای عرفان اسلامی بوده و به طور عمده مباحث عرفان را از آیت الله دکتر علی شیخ الاسلامی استفاده نموده است. وی ریاست گروه عرفان پژوهشکده امام خمینی (س) را بر عهده دارد و پایه گذار انجمن عرفان ایران و از اعضای جمعیت زنان جمهوری اسلامی ایران می باشد.

تألیفات وی غالباً در حوزه عرفان اسلامی بوده و عبارتند از: «شرحی بر نامه های عرفانی حضرت امام (ره)» پایان نامه کارشناسی ارشد؛ «همراه با امام در فتوحات و فصوص» پایان نامه دکترا که به همراه اضافاتی با عنوان «سخن عشق؛ دیدگاه های امام خمینی (س) و ابن عربی» منتشر گردیده است؛ «یک ساغر از هزار» که شامل هفت مقاله عرفانی، ده سخنرانی غالباً عرفانی به همراه چندین مصاحبه و مجموعه ای از خاطرات ایشان از حضرت امام است؛ «اقلیم خاطرات» حاوی بخشی از خاطرات و زندگی نامه وی تا پیروزی انقلاب می باشد.

6. حجه الاسلام والمسلمین سیدعلی خمینی آخرین نوه حضرت امام (1365ش) فرزند مرحوم حجه الاسلام والمسلمین حاج سید احمد خمینی و دکتر فاطمه طباطبایی در تهران متولد گردید. دوران کودکی را در کنار امام و بسیار مأنوس و مورد توجه امام بود که از متن نامه ایشان نیز نمایان است. در پانزده سالگی برای کسب دروس حوزوی به حوزه قم پیوست و از سال 1388 به تحصیل درس خارج پرداخت. وی خارج فقه را نزد آیت الله العظمی وحید خراسانی و خارج اصول را نزد برادر خویش حجه الاسلام والمسلمین حاج سید

حسن خمینی فراگرفته و از ابتدای دوران طلبگی به تدریس دروس مقدمات و سطح اشتغال داشته و بر اکثر آنها شروح و تعلیقاتی نگاشته است.

در سال 1387 با صبیبه حجه الاسلام والمسلمین سیدجواد شهرستانی نوه آیت الله العظمی سیدعلی سیستانی ازدواج نمود و دارای فرزندی به نام سید محمدعلی گردید.

همچنین به دلیل دارا بودن قریحه شعری و ذوق ادبی، اشعار زیادی غالباً در قالب غزل و با تخلص «آشنا» سروده که برخی از آن به طور پراکنده چاپ گردیده است. از وی کتاب «الإفادات والاستفادات» تقریرات درس خارج اصول استادش سید حسن خمینی، همراه تعلیقات و اضافاتی منتشر شده و نیز مقالاتی چند نشر یافته است.

7. میخائیل سرگنیویچ گورباچف (متولد 1931م) آخرین رهبر اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی؛ در خانواده ای روسی - اوکراینی متولد شد. در رشته حقوق تحصیل نمود و از 21 سالگی به عضویت حزب کمونیست درآمد و با طی مراتب حزبی، بالا-خره در سال 1985 به عنوان دبیرکل حزب کمونیست شوروی انتخاب شد. دیدگاه های سیاسی - اجتماعی متفاوت وی موجب تحولات جدی و انحلال اتحاد جماهیر شوروی و حزب کمونیست گردید و اصلاحات سیاسی - اقتصادی او منشأ پایان یافتن جنگ سرد میان بلوک شرق و غرب شد و به همین جهت، جایزه صلح نوبل را در سال 1990م دریافت نمود.

امام خمینی (س) مدتی پس از روی کار آمدن آقای گورباچف و مشاهده زمینه های اصلاح در اندیشه و عمل، او را به فطرت، معنویت، توحید و اسلام دعوت نمودند و از گرفتار شدن در بند فرهنگ غرب برحذر داشتند.

پیام حضرت امام، توسط هیئتی به سرپرستی آیت الله عبدالله جوادی آملی،

و با حضور دکتر محمدجواد لاریجانی و خانم مرضیه حدیدچی (دباغ) ارسال گردید و پاسخ آن پیام توسط ادوارد شوارد نادره وزیر امور خارجه شوروی در تاریخ 7 اسفند 1367ش به نظر حضرت امام رسید.

روش تحقیق

1. در گذشته، هر سه کتاب «دروس تفسیر سوره حمد»، «جهاد اکبر یا مبارزه با نفس» و «نامه های اخلاقی - عرفانی» از لحاظ متن، تصحیح شده است. اکنون این مؤسسه در مقام انتشار آن ضمن «موسوعه امام خمینی (س)» بار دیگر در تصحیح متن آنها کوششی دوباره انجام داده است.

2. متن «دروس تفسیر سوره حمد» که از نوارهای صوتی - تصویری پیاده گردیده، قبلاً با دقت ویرایش شده است تا تغییری در محتوای آن پدید نیاید و لحن گفتاری آن به نوشتاری تبدیل نشود. لکن با همه این دقت ها، با مراجعه مجدد به نوار صوتی مواردی یافت شد که احتیاج به اصلاح داشت که در این چاپ مد نظر قرار گرفت و اصلاح شد.

3. پاورقی های تحقیقی بر چاپ های قبلی بازبینی و اصلاح شده است.

4. عنوان گذاری ها تکمیل گردیده است.

5. برای هر کدام از کتاب ها شماره صفحات جداگانه گذاشته شده و فهرس فنی مستقلی تنظیم گردیده است.

در پایان لازم است از محققینی که در مراحل تصحیح و آماده سازی این کتاب ها مؤسسه را یاری نموده اند، تشکر و قدردانی کنیم.

مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام خمینی (س)

دفتر قم

ص: 22

اشاره

ص: 1

تقاضا شده بود که من یکی دو مرتبه راجع به تفسیر بعضی آیات شریفه قرآن مطالبی عرض کنم. تفسیر قرآن يك مسأله ای نیست که امثال ما بتوانند از عهده آن برآیند. بلکه علمای طراز اول هم که در طول تاریخ اسلام، چه از عامه و چه از خاصه، در این باب کتاب های زیاد نوشته اند - البته مساعی آن ها مشکور است - لکن هر کدام روی آن تخصص و فنی که داشته است يك پرده ای از پرده های قرآن کریم را تفسیر کرده است، آن هم به طور کامل معلوم نیست بوده [باشد.] مثلاً عرفایی که در طول این چندین قرن آمده اند و تفسیر کرده اند، نظیر محیی الدین (1) در بعضی از کتاب هایش، عبدالرزاق کاشانی (2) در تأویلات،

ص: 5

-
- 1- محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله بن حاتم طایی (560638 ق) بزرگ ترین عارف قرن هفتم، و از عارفان بزرگ قرون اسلامی است. وی به «ابن عربی»، «محیی الدین»، «شیخ اکبر» شهرت دارد. در آثارش مانند فصوص الحکم و فتوحات مکّیه آیات قرآن را به سبک عرفانی تفسیر کرده است.
 - 2- ملا عبدالرزاق بن جلال الدین کاشانی (- 736 ق)، مکّنی به «ابوالغنائم» و ملقب به «کمال الدین» از مشاهیر عارفان قرن هشتم هجری است. مطالب تفسیری وی را در اثر او به نام تأویلات القرآن - که اشتهاً به نام تفسیر ابن عربی چاپ شده است - می توان یافت.

ملا سلطانه‌لی(1) در تفسیر، این هائی که طریقه شان طریقه معارف بوده است، بعضی شان در آن فنی که داشته اند خوب نوشته اند؛ لکن قرآن عبارت از آن نیست که آن ها نوشته اند. آن، بعضی از اوراق قرآن و پرده های قرآن است. یا مثلاً طنطاوی(2) و امثال او، و همین طور قطب(3) هم، به یک ترتیب دیگری تفسیر کرده اند که باز هم غیر تفسیر قرآن است به همه معانی؛ آن هم یک پرده ای است. و بسیاری از مفسرین که از این دو طایفه نبودند تفاسیری دارند، مثل مجمع البیان(4) ما، که تفسیر خوبی است و جامع بین اقوال عامه و خاصه است.

ص: 6

1- سلطان محمد بن حیدر گنابادی خراسانی (1251 - 1327 ق)، مشهور به «سلطان علیشاه» از عارفان و صوفیان قرن 14 هجری است. تفسیر وی به نام بیان السعادة فی مقامات العبادة پر از مطالب رمزی همراه مباحث فلسفی می باشد. این اثر وی در چهار مجلد در سال 1344 ش در چاپخانه دانشگاه تهران به چاپ رسیده است.

2- طنطاوی بن جوهری مصری (1287 - 1358 ق) از دانشمندان مصر و اساتید دارالعلوم قاهره بوده است. تفسیر وی به نام الجواهر فی تفسیر القرآن الکریم می باشد. وی در تفسیرش به بیان احکام مورد نیاز مسلمانان و اخلاق پرداخته است ولی مهمترین ویژگی این تفسیر مباحث علمی آن است که حدود 750 آیه از قرآن را با مطالب علوم طبیعی تطبیق کرده است.

3- سید بن قطب بن ابراهیم، متفکر اسلامی مصری در قرن 14 هجری، نویسنده و مدرّس عربی در مصر می باشد. وی عضو گروه «اخوان المسلمین» بوده و ریاست روزنامه آن را به عهده داشته است. سید قطب توسط حکومت جمال عبدالناصر دستگیر، زندانی و سپس اعدام گردید. آثار متعددی در زمینه قرآن دارد مانند: التصوير الفنی فی القرآن، مشاهد القیامة فی القرآن و تفسیر فی ظلال القرآن که در آن بیشتر به مباحث اجتماعی پرداخته است.

4- مجمع البیان فی تفسیر القرآن، تألیف ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی (472 - 578 یا 551) مفسر و فقیه بزرگ شیعه در قرن ششم هجری است. وی در تفسیر گرانقدر خود به بحث های ادبی و قراءات و نقل اقوال مفسرین و بیان مراد آیات قرآن پرداخته است.

و سایر تفسیرهایی که نوشته شده است، این ها هم همین طور. قرآن يك كتابی نیست که بتوانیم ما یا کس دیگری يك تفسیر جامعی - آن طور که هست - بنویسد. علوم قرآن يك علوم دیگری است ماورای آنچه ما می فهمیم. ما يك صورتی، يك پرده ای از پرده های کتاب خدا را می فهمیم، و باقیش محتاج به تفسیر اهل عصمت است، که معلّم به تعلیمات رسول الله بوده اند.

در این اواخر هم يك اشخاصی پیدا شده اند که اصلاً اهل تفسیر نیستند، این ها خواسته اند مقاصدی که خودشان دارند به قرآن و به سنت نسبت بدهند. حتی يك طایفه ای از چپی ها و کمونیست ها هم به قرآن تمسّك می کنند، برای همان مقصدی که دارند این ها اصلاً به تفسیر کار ندارند، به قرآن هم کار ندارند، این ها مقصد خودشان را می خواهند به خورد جوان های ما بدهند، به اسم این که این اسلام است.

و لهذا آنچه من عرض می کنم این است که اشخاصی که رشد علمی زیاد پیدا نکرده اند، جوان هایی که در این مسائل و در مسائل اسلامی وارد نیستند، کسانی که اطلاع از اسلام ندارند، نباید این ها در تفسیر قرآن وارد بشوند و اگر روی مقاصدی آن ها وارد شدند، نباید جوان های ما به آن تفاسیر اعتنا کنند.

و از چیزهایی که ممنوع است در اسلام «تفسیر به رأی» است (1) که هر کسی

ص: 7

1- روایات متعددی در منابع حدیثی شیعه و سنی در ممنوعیت تفسیر به رأی آمده است از آن جمله: عن النبي صلى الله عليه وآله: «من فسّر القرآن برأيه فقد افترى على الله الكذب»؛ «هر کس قرآن را به رأی خود تفسیر کند، به یقین بر خداوند دروغ بسته است». و عن النبي صلى الله عليه وآله: «من فسّر القرآن برأيه فليتبوأ مقعده من النار»؛ «هر کس قرآن را به رأی خویش تفسیر کند جایگاهی از آتش برای خود فراهم خواهد کرد». ر.ك: وسائل الشيعة، ج 27، ص 190، «كتاب القضاء»، «أبواب صفات القاضي»، باب 13، حدیث 37؛ عوالي اللآلي، ج 4، ص 104، حدیث 154.

آرای خودش را بخواهد تطبیق کند بر آیاتی از قرآن. يك کسی مادّی است آرای خودش را تطبیق کند بر آیاتی از قرآن و قرآن را به آن رأی خودش تفسیر و تأویل کند و يك کسی مثلاً اهل معانی روحیه است، هر چه از قرآن دستش می آید تأویل کند و برگرداند به آن چیزی که رأی اوست. ما باید، از همه این جهات احتراز کنیم. ولهذا دست ما در باب قرآن بسته است. میدان چنان باز نیست که انسان هر چه به نظرش آمد بخواهد نسبت بدهد، به این که قرآن، این را می گوید.

و اگر چنان چه من چند کلمه ای راجع به بعضی آیات قرآن کریم عرض کردم، نسبت نمی دهم که مقصود این است؛ من به طور احتمال صحبت می کنم؛ نه به طور جزم. نخواهم گفت که خیر، مقصود این است و غیر از این نیست. لهذا برای خاطر این که بعضی از آقایان گفته بودند که چند کلمه ای راجع به این مسائل بحث بشود، من بنا دارم چند روز، در هر هفته ای مثلاً يك روزی، در يك مدت محدودی، يك سوره [از] اول قرآن و يك سوره هم از سوره های آخر قرآن، در [باره] آن يك صحبت مختصری [بکنم]. چون وقت تفصیل برای من نیست و برای دیگران هم نیست، به طور اختصار بعضی از آیات شریفه را عرض می کنم. و باز هم تکرار می کنم که این، تفسیر جزمی، که مقصود این است که تفسیر به رأی بشود نیست، آنچه به نظر خودمان می فهمیم به طور احتمال نسبت می دهیم.

[تعلق بسم الله به سوره]

محتمل است که در تمام سوره های قرآن این «بِسْمِ اللَّهِ»ها متعلق باشد به آیاتی که بعد می آید؛ چون گفته شده است که این «بِسْمِ اللَّهِ» به يك معنای مقدّری متعلق است (1). لکن بیشتر به نظر انسان می آید که این «بِسْمِ اللَّهِ»ها متعلق باشد به خود سوره، مثلاً در سوره حمد (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ):

ص: 9

1- عبارت بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، مرکب از جار و مجرور (ب - اسم) و مضاف الیه (اللّه) و توابع آن (رحمن، رحیم) است. طبق اسالیب کلام عرب جار و مجرور برای تکمیل جمله و اتمام معنا می آید و باید به کلمه ای دیگر تعلق گیرد، این متعلق ممکن است اسم یا فعل، مقدّم یا مؤخّر و محذوف یا مذکور باشد. مفسّرین در این آیه بحث های مفصّلی مطرح کرده اند؛ برخی متعلق مذکور را فعلی مؤخّر در تقدیر گرفته اند مانند: «بِسْمِ اللَّهِ أَقْرَأُ» یا «بِسْمِ اللَّهِ أَتْلُو». (الكشاف، ج 1، ص 2) برخی آن را اسم مؤخّر گرفته اند: «بِسْمِ اللَّهِ ابتداء کلّ شيء». (التفسير الكبير، ج 1، ص 101) و «برخی فعل مقدّم: «إِنْدَاءُ يَأْخُذُ بِسْمِ اللَّهِ». (التبيان في تفسير القرآن، ج 1، ص 25) برخی از محققین نیز متعلق آن را معنایی که از مجموع آیات سوره حاصل می شود دانسته اند، «بِاسْمِكَ أَظْهَرُ لَكَ الْعُبُودِيَّةَ». (الميزان في تفسير القرآن، ج 1، ص 17)

به اسم خدای تبارک و تعالی حمد برای اوست.

[معنای اسم]

اسم علامت است. این که بشر برای اشخاص و برای همه چیز يك اسمی گذاشته است، نامگذاری کرده است، برای این است که این علامت، يك شناسایی اسمی باشد، زید را آدم بفهمد کی هست. اسمای خدا هم علامت های ذات مقدس اوست. و آن قدری که بشر می تواند از ذات مقدس حق تعالی اطلاع ناقص پیدا کند از اسمای حق است. خود ذات مقدس حق تعالی يك موجودی است که دست انسان از او کوتاه است. حتی دست خاتم النبیین که اعلم و اشرف بشر است، از آن مرتبه ذات کوتاه است. آن مرتبه ذات را کسی نمی شناسد غیر از خود ذات مقدس (1) آن چیزی که بشر می تواند به آن دسترسی پیدا کند اسماء الله است، که این اسماء الله هم مراتبی دارد، بعضی از مراتبش را ما هم می توانیم بفهمیم، و بعضی از مراتبش را اولیای خدا و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و کسانی که معلّم به تعلیم او هستند می توانند ادراک کنند.

[همه عالم اسم الله است]

همه عالم اسم الله اند؛ تمام عالم. چون اسم نشانه است؛ همه موجوداتی که در عالم هستند نشانه ذات مقدس حق تعالی هستند. منتها نشانه بودنش را

ص: 10

1- پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده اند: « ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ وَمَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ »؛ « ما آن گونه که شایسته عبادت تو است تو را عبادت نکرده ایم و آن گونه که شایسته معرفت تو است تو را نشناخته ایم ». (مرآة العقول، ج 8، ص 146 ؛ بحار الأنوار، ج 68، ص 23، حدیث 1)

بعضی ها می توانند به عمقش برسند، که این چطور نشانه است؛ و بعضی هم به طور اجمال می توانند بفهمند که نشانه است. آن که به طور اجمال است این است که موجود خودبخود وجود پیدا نمی کند. این مسأله واضح است در عقل؛ و عقل هر بشری به حسب فطرت این را می فهمد که موجودی که ممکن است باشد، ممکن است نباشد، این ممکنی که هم ممکن است باشد هم ممکن است نباشد این خودبخودی وجود پیدا نمی کند. این باید منتهی بشود به يك موجودی که بالذات موجود است، یعنی قابل سلب نیست وجود از او، ازلی است. موجوداتی که می شود موجود باشند و می شود هم موجود نباشند، این ها خودبخود وجود پیدا نمی کنند، محتاج به این هستند که از خارج يك کسی آن ها را ایجاد کند.

اگر فرض بکنیم این فضایی که وهمی است - اگر هیچ نباشد، يك فضای وهمی است، واقعیتی ندارد - ما اگر فرض کنیم که يك فضایی هست و این فضا هم همیشگی است، این فضا که فقط فضاست نمی شود که بی خود متبدل شود، این فضا به يك موجودی، یا موجودی در او بی خود پیدا بشود. آن هایی که می گویند: از اول در دنیا يك فضای نامتناهی بوده است - علی رغم اشکالی که در نامتناهی هست (1) - و بعد هم يك هوایی، بخاری پیدا شده است، آن وقت به دنبال آن از این موجود چیز دیگری پیدا شده است، این برخلاف ضرورت عقل است که يك چیزی خودش [بی دلیل] يك چیز دیگری بشود، بدون این که يك علتی از خارج در کار باشد يك چیزی به خودی خود يك چیز دیگری بشود. هر

ص: 11

1- اشاره امام به اشکالات و دلایل حکمای الهی بر ردّ فضای نامتناهی و اثبات تناهی ابعاد است. ر. ک: الحکمة المتعالیة، ج 4، ص 21-33؛ شرح المنظومة، ج 4، ص 187.

چیزی که متبذل به يك چیز دیگر می شود يك علت خارجی دارد، و الا يك موجودی به خودی خود يك چیز دیگر نمی شود، يك علت خارجی می خواهد که آب مثلاً یخ ببندد، یا آب جوش بیاید. اگر آب نه [در] سرمای آن درجه [زیر صفر] و نه گرمای آن درجه [100] باشد، تا ابد هم همین آب است؛ اگر هم بگردد، يك علت خارجی دارد، يك چیز خارجی باید آن را بگداند.

و لهذا این اجمالی که هر معلولی محتاج به علت است و هر ممکنی محتاج به يك علتی است، جزء واضحات عقول است، که هر کسی مسأله را تأمل و تصور بکند تصدیقش هم می کند، که [محال است] يك چیزی که می شود باشد و می شود نباشد، بی خودی بشود، یا بی خودی نباشد. نبودن، از باب این که چیزی نیست تا باشد، آن دیگر علت نمی خواهد؛ اما يك چیز ممکن که نیست، بی خودی، بدون علت متبذل شود بشود هست، [امتناع] این از ضروریات عقول است.

این مقداری که همه موجودات عالم اسم خدا هستند و نشانه خدا هستند، این يك مقدار اجمالی است که همه عقول این را می توانند بفهمند، و همه عالم را اسماء الله بدانند. و اما آن معنای واقعی مطلب که این جا مسأله اسم گذاری نیست، مثل این که ما [اگر] بخواهیم يك چیزی را بفهمانیم به غیر، اسم بر آن می گذاریم، می گوئیم «چراغ» یا «اتومبیل» یا «انسان»، «زید».

این واقعی است که يك موجود غیرمتناهی در همه اوصاف کمال، يك موجودی که در تمام اوصاف کمال غیرمتناهی است، حد ندارد، موجود لائح است - اگر موجود حد داشته باشد «ممکن» است - موجود است و هیچ حدی در موجودیتش نیست، این به ضرورت عقل باید تمام همه کمالات باشد. برای این که اگر فاقد يك کمالی باشد محدود می شود؛ محدود که شد ممکن است.

فرق مابین ممکن و واجب این است که او غیر منتهای است در همه چیز، موجود مطلق است و این ها موجود محدودند. اگر بنا باشد تمام اوصاف کمال به طور لامتناهی، به طور غیر محدود نباشد در او، متبدل می شود [به ممکن]، آن که ما خیال کردیم واجب بوده، واجب نبوده، ممکن بوده.

[همه موجودات واجد کمالات هستند]

یک چنین موجودی که مبدأ یک ایجاد می شود، و مبدأ یک وجود می شود، تمام آن موجوداتی که به مبدأیت او وجود پیدا می کنند، این ها مستجمع همان اوصاف هستند به طریق نقص. منتها مراتب دارد:

یک مرتبه اعلا است که در آن همه اوصاف حق تعالی هست، منتها به اندازه ای که امکان دارد، به اندازه ای که می شود یک موجودی واجد باشد، آن «اسم اعظم» است. «اسم اعظم» عبارت از آن اسمی است و آن علامتی است که واجد همه کمالات حق تعالی است به طور ناقص - و به طور ناقص یعنی نقص امکانی - و واجد همه کمالات الهی است نسبت به سایر موجودات، به طور کمال.

این موجوداتی که دنبال آن اسم اعظم می آیند این ها هم واجد همان کمالات هستند، منتها به اندازه سعه هستی خودشان، به اندازه سعه وجودی خودشان، تا برسد به همین موجودات مادی.

این موجودات مادی را که ما خیال می کنیم قدرت، علم و هیچ یک از کمالات را ندارند، این طور نیست. ما در حجاب هستیم که نمی توانیم ادراک کنیم. همین موجودات پایین هم که از انسان پایین ترند، و از حیوان پایین ترند، و موجودات ناقص هستند، در آن ها هم همه آن کمالات منعکس است، منتها به اندازه سعه وجودی خودشان. حتی ادراک هم دارند؛ همان ادراکی که در انسان

هست در آن ها هم هست: (إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ) (1) بعضی از باب این که نمی دانستند می شود يك موجود ناقص هم ادراك داشته باشد، آن را حمل کرده بودند به این که این تسبیح تکوینی است (2)؛ و حال آن که آیه غیر از این را می گوید. تسبیح تکوینی را که ما می دانیم. - تسبیح تکوینی یعنی این ها موجوداتی هستند و علتی هم دارند - خیر مسأله این نیست ، تسبیح می کنند.

در روایات، تسبیح بعضی از موجودات را هم ذکر کرده اند که [آن] تسبیح چیست (3). در قضیه تسبیح آن سنگریزه ای که در دست رسول الله صلی الله علیه و آله بوده (4). [آن ها] شنیدند که چه می گوید. تسبیحی است که گوش من و شما اجنبی از اوست. نطق است؛ حرف است؛ لغت است، اما نه به لغت ما، نه نطقش نطق ما است. اما ادراك است، منتها ادراك به اندازه سعه وجودی خودش. لعل بعضی از مراتب عالیه، مثلاً از باب این که خودشان را می بینند که سرچشمه همه ادراکات هستند، بگویند که موجودات دیگر [ادراك] ندارند؛ البته آن مرتبه را

ص: 14

-
- 1- «هیچ چیزی نیست مگر آن که با حمد او تسبیح گوید، لکن تسبیح آن ها را نمی فهمید» . الإسرائ (17) : 44 .
 - 2- الکشاف، ج 2، ص 619 - 620؛ التفسیر الکبیر ، ج 20، ص 219.
 - 3- بحار الأنوار، ج 61، ص 27، حدیث 8.
 - 4- از ابن عباس نقل شده است که : ملوک حضر موت شرفیاب شرف آن جناب شدند و گفتند : از کجا بدانیم شما رسول خدایید ؟ حضرت مشتی از ریگ های زمین را برداشت و فرمود : این ریگ ها شهادت می دهند ، ریگ ها اول شروع کردند به تسبیح خدای تعالی بعداً شهادت دادند به رسالت آن جناب . ر . ك : بحار الأنوار، ج 17، ص 379، حدیث 49 .

ندارند. ما هم از باب این که ادراک نمی کنیم حقایق این موجودات را، ما هم محجوبیم، و چون محجوبیم، مطلع نیستیم، و چون مطلع نیستیم، خیال می کنیم [چیزی] در کار نیست.

خیلی چیزها را انسان خیال می کند نیست و هست، من و شما از آن اجنبی هستیم. الآن هم می گویند يك چیزهایی معلوم شده است، مثلاً در نباتات که سابق همه می گفتند این ها مرده هستند، حالا می گویند که با آتن هایی که هست از ریشه های درخت که در آب جوش هست صدای هیاهو [می شنوند]. حالا این راست باشد یا دروغ نمی دانم؛ لکن عالم پر هیاهو است.

تمام عالم زنده است، همه هم اسم الله هستند. همه چیز اسم خداست. شما خودتان از اسماء الله هستید، زبانان هم از اسماء الله است، دستتان هم از اسماء الله است. به اسم الله «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، حمد هم که می کنید اسم الله است. زبان شما که حرکت می کند اسم الله هست، از این جا پا می شوید، می روید به منزلتان، با اسم الله می روید. نمی توانید تفکیک کنید. خود شما اسم الله هستید، حرکات قلبتان هم اسم الله است، حرکات نبضتان هم اسم الله هست، این بادهایی که وزیده می شود همه اسم الله اند.

[فناي اسم در مسما]

از این جهت آیه شریفه محتملاً می خواهد همین معنا را بفرماید. در بسیاری از آیات دیگر هم هست که باسم الله کذا...، صحبت از اسم الله است. و همه چیز اسم الله است؛ یعنی حق است و اسماء الله همه چیز اوست.

اسم در مسمای خود فانی است. ما خیال می کنیم که خودمان يك استقلالی داریم، يك چیزی هستیم. لکن این طور نیست، اگر آنی، آن شعاع وجود که

موجودات را با آن شعاع، با آن اراده، با آن تجلی، موجود فرموده، اگر آنی، آن تجلی برداشته بشود تمام موجودات لاشیء اند، برمی گردند به حالت اولشان. برای آن که، ادامه موجودیت هم به همان تجلی اوست. با تجلی حق تعالی همه عالم وجود پیدا کرده است، و آن تجلی و نور اصل حقیقت وجود است؛ یعنی اسم الله است. (الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) (1). نور سماوات و ارض خداست، یعنی جلوه خداست. هر چیز که يك تحققی دارد این نور است، ظهوری دارد این نور است. ما به این، نور می گوئیم برای این که يك ظهوری دارد. انسان هم ظاهر است، نور است. حیوانات هم همین طور، نورند. همه موجودات نورند، و همه هم نور «الله» هستند. (الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) یعنی وجود سماوات و ارض که عبارت از نور است از خداست. و آن قدر فانی در اوست که (الله نُورُ السَّمَوَاتِ)، نه این که الله يُنَوِّرُ السَّمَوَاتِ (2)، این يك نحوه جدایی می فهماند. (الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) یعنی هیچ موجودی در عالم نداریم که يك نحوه استقلالی داشته باشد. استقلال معنایش این است که از امکان خارج بشود و به حد وجوب برسد، و موجودی غیر از حق تعالی نیست. از این جهت این که می فرماید: به اسم الله (الْحَمْدُ لِلَّهِ) به اسم الله (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (3)، با اسم الله (قُلْ)، نه این است که مقصود محتملاً این باشد که بگو: (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ). واقعیتی است که این واقعیت این طوری است: «با اسم الله بگو» یعنی گفتنت هم با «اسم الله» است.

ص: 16

1- «خداوند نور آسمان ها و زمین است». (النور (24) : 35)

2- «خداوند، آسمان ها را روشن می سازد».

3- الإخلاص (112) : 1.

(يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) (1) نه «مَنْ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (2) هر چیز [که] در زمین و آسمان است (هر چیز، همین موجود) تسبیح می کند و با اسم خدا که جلوه اوست، و همه موجودات به این جلوه متحققند و همه حرکات حرکتی است که از همان جلوه هست، تمام چیزهایی که در عالم واقع می شود از همان جلوه هست. و چون همه امور، همه چیزها از اوست و به او برمی گردد و هیچ موجودی از خودش چیزی ندارد، خودی در کار نیست که کسی بایستد [و] بگوید: من خودم هم یک چیزی دارم، یعنی مقابل مبدأ نور، خودم هم یک چیزی دارم معنایش این است که از خودم هست. آن وقت هم که داری باز از خودت نیست، آن وقت هم که چشم داری باز این چشم از خودت نیست، این چشمی است که به جلوه او وجود پیدا کرده.

پس حمدی که ما می کنیم و حمدی که همه می کنند و ثنایی که همه می کنند و ثنایی که ما می کنیم با اسم الله است، به اسم الله است، به سبب اسم الله است. و این هم فرموده است: (بِسْمِ اللَّهِ).

[الله جلوه جامع حق]

«الله» یک جلوه جامع است، یک جلوه ای از حق تعالی است که جامع همه جلوه ها است، که رحمان و رحیم از جلوه های این جلوه است.

«الله» جلوه حق تعالی است و رحمان و رحیم از جلوه های این جلوه است.

ص: 17

1- «هرچه در آسمان ها و زمین است او را تسبیح می کنند». (الحشر (59): 24)

2- «مَنْ» برای صاحبان عقل می آید و "ما" برای تمامی اشیاء، و در آیه مبارکه، "ما" آمده است که دلالت بر تسبیح همه موجودات دارد، نه فقط موجوداتی که دارای عقل و اندیشه هستند».

«رحمان» با رحمت و با رحمانیت همه موجودات را ایجاد کرده [است]، این رحمت است. اصلاً وجود رحمت است؛ حتی آن وجودی که به موجودات شریر هم اعطا شده باز رحمت است؛ رحمت واسعه ای که همه موجودات در زیر پوشش [آن] هست. یعنی همه موجودات عین رحمت هستند، خودشان رحمتند.

و «الله» (باسم الله) همان جلوه ای است که جلوه به تمام معنا است. مقامی است که جلوه را به تمام معنا می تواند بروز بدهد. این اسم جامع است، این اسمی است که باز جلوه است؛ خود ذات حق تعالی اسم ندارد: «لا اسم له ولا رسم». اسم الله و اسم رحمان و اسم رحیم همه این ها اسماء هستند، جلوه ها هستند.

و با این اسم «الله» که جامع همه کمالات است به مرتبه ظهور، و رحمان و رحیمش را ذکر فرموده است از باب این که رحمت است و رحمانیت است و رحیمیت است - و اوصاف غضب و انتقام و [امثال] این ها تبعی است. آن که بالذات است این دو است، رحمت بالذات است، و رحمانیت و رحیمیت بالذات است، آن های دیگر تبعی است - [پس] به اسم الله و رحمان و رحیم، (الْحَمْدُ لِلَّهِ) [یعنی] تمام محامدی که در عالم و هر کمالی و هر حمدی و هر ستایشی که باشد، به او واقع می شود، برای اوست. آدم خیال می کند غذایی را که می خورد تعریف می کند که چه غذای لذیذی بود! این حمد خداست، خود آدم نمی داند. [یا می گوید:] چه آدم خوبی است! چه فیلسوف و دانشمندی است! این حمد و ثنا است، این ثنا برای خداست، خود آدم نمی داند این را. برای چه؟ برای این که آن فیلسوف و دانشمند از خودش هیچ ندارد، هر چه هست جلوه اوست.

آن [کسی] هم که ادراک کرده با عقلی ادراک کرده که جلوه اوست، خود

ادراك جلوة اوست، خود مُدْرَك جلوة اوست، همه چیز از اوست.

آدم خیال می کند مثلاً از این فرش دارد تعریف می کند [یا] از این آدم دارد تعریف می کند؛ هیچ حمدی برای غیر خدا واقع نمی شود. هیچ ستایشی برای غیر خدا واقع نمی شود، برای این که شما هر کس را ستایش کنید به این [دلیل] که يك چیزی در او هست ستایشش می کنید، عدم را هیچ وقت ستایش نمی کنید، يك چیزی در او هست که ستایش [می کنید]، هر چه هست از اوست، هر چه ستایش بکنید ستایش اوست، هر چه حمد و ثنا بگویید مال اوست.

[همه حمدها از آن اوست]

(الْحَمْدُ) یعنی همه حمدها، هر چه حمد هست، حقیقتِ حمد مال اوست. ما خیال می کنیم که داریم زید را تعریف می کنیم، عمرو را تعریف می کنیم ما خیال می کنیم که داریم از این نور شمس، از این نور قمر تعریف می کنیم. محجوبیم ما از باب این که نمی دانیم، از واقعیت چون محجوبیم خیال می کنیم داریم این را تعریف می کنیم، لکن پرده وقتی برداشته می شود می بینیم نه، همه تعریف ها مال اوست، برای این که این جلوة اوست که شما از آن دارید تعریف می کنید.

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ)، هر خوبی هست از اوست، تمام کمالات از اوست، از اوست یعنی این که همان جلوه است. با يك جلوه ای همه عالم موجود شده، و ما گمان می کنیم که خودمان داریم عمل می کنیم؛ (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى) (1). «رَمَيْتَ وَ مَا رَمَيْتَ» از باب این که جلوه هستی رَمَى هم

ص: 19

1- «[ای رسول] هنگامی که تیر انداختی تو نینداختی ، بلکه خدا تیر انداخت.» . (الأنفال (8) : 17)

[مستند] به آن جلوه است ، لکن « ما رَمَيْتَ » - « جلوه رمی » - « إِنَّ اللَّهَ رَمَى » . آن هایی که با توبیعت کردند با خدا بیعت کردند (1). این دست هم جلوه خداست، منتها ما محجوب هستیم و نمی دانیم قصه چیست. و همه محجوب هستیم الا آن کسی که به تعلیم خدا معلّم است، و آن کسانی که به تعلیم او معلّم هستند.

روی این عرضی که می کنم، این احتمال احتمالی است که می شود احتمال آن را داد که این (بِسْمِ) متعلق به (اَلْحَمْدُ) باشد، یعنی به اسم خدا همه حمدها، همه ثناها مال اوست. جلوه خداست؛ جلوه خداست که همه ثناها را به خودش جذب می کند و هیچ ثنایی به غیر واقع نمی شود، نمی توانید شما غیر را ثنا بکنید، هرچه بخواهید غیر را ثنا بکنید، ثنا به او واقع می شود. هرچه خودتان خیال کنید غیر است، [اوست] نمی دانید شما. هرچه به خود فشار بیاورید که نه، می خواهم از غیر خدا يك حرفی بزنم، غیر خدا حرفی نیست در کار؛ هرچه بگویند از اوست.

نقایص از او نیست. چیزهایی که وجود پیدا می کنند يك جهت وجودی دارند، يك جهت نقص دارند. جهت وجودی نور است، اینش مال اوست، نقص مال او نیست؛ نقیصه ها از او نیست. «لا» ها از او نیست [یعنی] آن چیزهایی که نیست. و هیچ تعریفی برای «لا» واقع نمی شود، همیشه تعریف ها برای «آری» واقع می شود، برای وجود واقع می شود، برای هستی واقع می شود، برای کمال واقع می شود. و «کمال» در عالم وجود ندارد الا يك کمال، و آن کمال الله است؛ «جمال» هم جمال الله است.

ص: 20

1- « إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ - ». (الفتح (48) : 10)

ما باید این را بفهمیم و بفهمانیم به قلبمان. اگر همین يك کلمه را قلبمان بفهمد، نه همان گفتار باشد، گفتارش آسان است، به قلب رساندن و این موجود قابل فهم را فهماندن، این مشکل است که قلب هم باورش بیاید. يك وقت آدم همین طوری می گوید که جهنمی هست، و بهشتی هست؛ گاهی اعتقاد هم دارد؛ اما باور کردن هم غیر اعتقاد علمی است. برهان هم بر آن قائم شده، اما باور آمدن مسأله دیگری است.

عصمت که در انبیا هست دنبال باور است. باورش وقتی که آمد ممکن نیست تخلف بکند. شما اگر باورتان آمد که يك آدمی شمشیرش را کشیده است که اگر کلمه ای برخلاف او بگویید گردن شما را می زند، نسبت به این امر معصوم می شوید، یعنی دیگر امکان ندارد از شما صادر بشود، برای این که شما خودتان را می خواهید.

آن کسی که باورش آمده است وقتی که يك کلمه غیبت بکند در آن جا زبان انسان به يك صورتی در می آید که همان طوری که از این جا این زبان را دراز کرده در مکه مثلاً، کسی را غیبت کرده، در آن جا ظهور پیدا می کند: يك زبان از این جا تا آن جا که «یطوّه» [آن را پایمال می کنند] این جمعیتی که در آن جا موجودند. اگر کسی باورش بیاید که غیبت «إِدَامُ كِلَابِ النَّارِ» (1) است؛ کسی که غیبت بکند کلب های آتش او را می بلعند - نه بلعیدنی که موجود بشود و تمام بشود،

ص: 21

1- علی علیه السلام در ضمن مواظ خود به نوف بکالی می فرماید: «اجْتَنِبِ الْغَيْبَةَ فَإِنَّهَا إِدَامُ كِلَابِ النَّارِ»؛ «از غیبت دوری کن، زیرا که آن خورش سگ های آتش است». (وسائل الشیعة، ج 12، ص 283، «کتاب الحج»، «أبواب العشرة»، باب 152، حدیث 16)

بلعیدنی که او هست و می بلعندش، آن جا هم که می رود می بلعندش - اگر آدم باورش بیاید غیبت نمی کند. این که ما خدای ناخواسته یک وقت غیبت می کنیم برای این [است] که آن جا را باورمان نیامده است.

آدمی که باورش بیاید که تمام کارهایی که در این جا انجام می دهد در آن عالم یک صورتی دارد، اگر خوب است صورت خوب، و اگر بد است صورت بد، حساب در کار هست (1) - حالا- تفصیل قضیه لزومی ندارد - اما این معنا که هر کاری حساب دارد. اگر چنان چه غیبت بکند آن جا محاسبه هست، جهنم هست، اگر اذیت کند مؤمنین را جهنم است آن جا، و اگر خیرات و مبرّات داشته باشد بهشت است در آن جا، کسی که باورش آمده باشد این را، [عمل هم می کند]. نه این که همان کتاب خوانده باشد و عقلش ادراک کرده باشد؛ بین ادراک عقلی و باور نفسانی و قلبی (این قلب را نمی گویم) خیلی فاصله هست.

بسیاری وقت ها انسان عقلاً یک چیزی را ادراک می کند لکن چون باورش نیامده تبعیت نمی کند؛ آن وقتی که باورش بیاید تبعیت می کند. «ایمان» عبارت از این باور است. علم به پیغمبر فایده ندارد، ایمان به پیغمبر فایده دارد. ایمان بالله، برهان اقامه کردن بر وجود خدای تبارک و تعالی کافی نیست، ایمان باید بیاورد انسان؛ یعنی قلب را باورش بیاورد و خاضعش کند برای او. اگر ایمان آمد همه چیز دنبالش هست.

اگر انسان باورش آمد که یک موجودی و یک مبدئی برای این عالم هست، و یک بازخواستی برای انسان هست در یک مرحله بعد، مردن فنا نیست، مردن

ص: 22

1- اشاره به مسأله تجسّم اعمال و صفات و ملکات انسانی است که در عوالم برزخ و قیامت بروز می کند. برای اطلاع بیشتر ر. ک: الأربعون حدیثاً، شیخ بهائی، ص 475، حدیث 39؛ الحکمة المتعالیة، ج 9، ص 290؛ علم الیقین، ج 2، ص 869.

انتقال از يك نقص به کمال است؛ اگر این را باورش بیاید، این انسان را نگه می دارد از همه چیزها، از همه لغزش ها. [مهم] این است که این باور چطور بیاید؟

این آیه شریفه که می فرماید که به اسم الله (الْحَمْدُ لِلَّهِ)، من يك جهتش را عرض کردم - و من نه این که به جزم می گویم: این است، احتمالات است - اگر آدم باورش بیاید که تمام محامد از اوست دیگر در دلش شرك واقع نمی شود، دیگر برای کسی حمدی که می کند جلوه خدا را [حمد کرده است]. اگر يك قصیده ای برای حضرت امیر می گوید می فهمد که این برای خداست، برای این که او جلوه بزرگ خداست، چون جلوه بزرگ خداست مدح او مدح خداست. مدح جلوه است.

اگر آدم باورش بیاید که همه محامد مال اوست، خودش را کنار می گذارد.

این که می بینید این قدر آدم داد «لِمَنِ الْمُلْكُ» می زند، این قدر غرور پیدا می کند، برای این است که نمی شناسد خودش را «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» (1). نمی داند خودش هیچ است. اگر این را بفهمد و باورش بیاید که هیچ نیست، هرچه هست اوست، اگر «هیچ نیست» خودش را باورش بیاید، «عرف ربّه»، پروردگارش را می شناسد.

[عدم ایمان منشأ همه گرفتاری ها]

عمده این است که ما نمی شناسیم؛ نه خودمان را می شناسیم، نه خدایمان را می شناسیم، نه ایمان به خودمان داریم نه ایمان به خدا داریم، نه باورمان آمده است که خودمان [چیزی] نیستیم و نه باورمان آمده است که همه چیز اوست.

ص: 23

وقتی این باور در کار نبود، هرچه هم برهان بر آن اقامه بشود فایده ندارد، باز هم آن انانیت نفسی در کار هست، و این که من چه، و شما چه! این همه ادعاهای پوچ برای ریاست ها و برای امثال ذلك، برای این است که آن انانیت هست، انانیت وقتی که باشد، انسان خودش را می بیند.

همه بلاهایی که سر انسان می آید از این حبّ نفس است که آدم خودش را دوست دارد. در صورتی که اگر ادراک کند و واقعیت مطلب را وجدان کند، نفس خودش چیزی نیست، مال غیر است؛ حبّ غیر است. منتها به غلط اسمش را «حبّ نفس» گذاشته اند. این غلط انسان را خراب می کند. تمام گرفتاری هایی که برای همه ما هست، برای این حبّ جاه و حبّ نفس است. حبّ جاه است که انسان را به کشتن می دهد، انسان را به فنا می دهد، انسان را به جهنّم می برد. رأس همه خطیئه ها همین است: «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ» (1) همین حبّ جاه و حبّ نفس است. همه خطاها از این جا بروز می کند. انسان چون خود را می بیند و خودخواه است همه چیز را برای خودش می خواهد. و هرکس مانع او بشود - ولو به توهمش - با او دشمن می شود. و هر چه را که می خواهد چون برای خودش می خواهد، حدود دیگر قائل نیست، از این جهت مبدأ همه گرفتاری ها می شود.

وجدان این که کتاب خدا ابتدا کرده به يك مطلبی که همه مسائل را به ما حالی کند - به حسب احتمال - تمام مسائل از این جا حالی می شود. وقتی فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ» نمی خواهد بگوید: بعضی از حمدها مال خداست، وقتی بگوید: او

ص: 24

1- امام صادق علیه السلام فرمودند: «رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ حَبُّ الدُّنْيَا»؛ «سررشته همه لغزش ها دوستی دنیا است». (الكافي، ج 2، ص 315، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب حَبِّ الدُّنْيَا وَالْحَرَصِ عَلَيْهَا»، حدیث 1)

قادر است لیکن [وقتی] شما را حمد می‌کنم برای خدا نیست. می‌گوید: [همه] این‌ها مال خداست، همه حمد‌ها مال خداست.

قرآن برای هدایت است

وقتی فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ»، یعنی تمام اقسام حمد و تمام حیثیت حمد از خداست، مال اوست، شما خیال می‌کنید دارید دیگری را حمد می‌کنید، همین‌جا پرده را از روی همه مسائل برمی‌دارد. همین يك آیه شریفه را اگر آدم باورش بیاید - اشکال سر باور است - اگر انسان باورش بیاید که همه حمد‌ها مال اوست، همین يك کلمه اگر باور آمد، تمام شرك‌ها از قلب انسان می‌ریزد. آن‌که می‌گوید که من از اول تا آخر عمر هیچ شرك نیاورده‌ام (1)، برای این است که این را وجدان کرده، واجد این مسأله است، این را به حسب وجدانش یافته است. یافته نیست، یافته است. براهین این قدر نمی‌تواند هنر داشته باشد؛ خوب است، نمی‌گویم برهان خوب نیست، برهان باید باشد، اما برهان وسیله است. برهان وسیله این است که شما به حسب عقولتان يك مسأله‌ای را ادراک کنید و با مجاهده ایمان به آن بیاورید.

فلسفه وسیله است، خودش مطلوب نیست. وسیله است برای این که شما مسائل را، معارف را با برهان به عقولتان برسانید، هنرش همین قدر است. «پای استدلالیان چوبین بود» (2)، مقصود همین است که چوب است، پای چوبی

ص: 25

1- أميرالمؤمنين علي عليه السلام فرموده اند: «إِنِّي لَمْ أُشْرِكْ بِاللَّهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ»؛ «به قدر چشم بهم زدن شرک به خدا نوزیده‌ام». (الخصال، ص 572، «أبواب السبعين وما فوقه»، حدیث 1)

2- مصرع اول این بیت مولوی است: «پای استدلالیان چوبین بود*** پای چوبین سخت بی تمکین بود» (مثنوی معنوی، ص 96، دفتر اول، بیت 2128)

است. آن که انسان را می تواند راه ببرد، انسان حقیقتاً با آن می تواند راه برود، عبارت از آن پایی است که انسان [با آن] جلوه خدا را ببیند، عبارت از آن ایمانی است که در قلب [وارد] می شود، و وجدان ذوقی است که انسان می کند، و ایمان می آورد. این هم يك مرتبه است و مرتبه بالاتر هم دارد.

و امیدوارم که ان شاء الله ما فقط قرآن نخوانیم و تفسیر نخوانیم، و باورمان بیاید مسائل، و هر کلمه ای که از قرآن می خوانیم به طور باور [باشد. قرآن] کتابی است که می خواهد آدم درست کند، می خواهد يك موجودی را بسازد. يك موجودی را که خودش ایجاد کرده است و با اسم اعظم ایجاد کرده، با «الله». می خواهد از این مرتبه ناقصی که هست او را برساند به آن مرتبه ای که لایق اوست. و قرآن برای این آمده است همه انبیا هم برای این آمده اند، همه انبیا آمده اند برای این که دست انسان را بگیرند و از این چاه عمیقی که در آن افتاده است - آن چاهی که از همه عمیق تر است چاه نفسانیت انسان است - در آورند و جلوه حق را به او نشان بدهند، تا این که همه چیز را نسیان کند. و خداوند ان شاء الله نصیب همه ما بکند.

جلسة دوم

[متعلق بسم الله]

ص: 27

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

کلام در این بود که این (بسم الله) جار و مجرور، به چه متعلق است؟ ما به حسب احتمال، عرض کردیم یکی از احتمالات این است که هر بسم الهی که در هر سوره ای هست، متعلق باشد به خود آن سوره، به آن چیزی که در آن سوره مناسب است. مثل سوره حمد که (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ)، این حمد به اسم الله [واقع می شود].

روی این زمینه (احتمال) که هر بسم الهی در هر سوره ای معنایش غیر از «بسم الله» در سوره دیگر است، هر سوره ای که «بسم الله» دارد و متعلق به آن چیز مناسب در آن سوره است؛ این با «بسم الله» دیگری که در سوره دیگر است، معنای «بسم الله» فرق می کند. برای این که بنا بر این شد که روی این احتمال که «بسم الله» مثلاً در سوره حمد متعلق به «حمد» باشد، باید دید آن چه اسمی است که حمد به آن واقع می شود؟ آن چه اسمی است که ظهور از برای حق است و حمد به آن اسم واقع می شود. و در سوره دیگر مثلاً (قُلْ هُوَ اللَّهُ) آن چه اسمی است که با (اللَّهُ أَحَدٌ) و (هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) مناسب است.

در فقه هم این مسأله هست که اگر چنانچه «بسم الله» را برای يك سوره ای گفتند، بخوانند يك سوره دیگر بخوانند کافی نیست؛ باید «بسم الله» را دوباره بگویند(1). این هم مناسب با همین معناست که این «بسم الله» با آن «بسم الله» فرق می کند. اگر «بسم الله» ها این طور باشد که در همه جا يك معنا داشته باشد، دیگر «بسم الله» این سوره و آن سوره دیگر با هم تفاوتی ندارد، چنانچه بعضی می گویند [بسم الله] اصلاً جزو سوره نیست الا در حمد، و من باب تبرک ذکر شده است؛ و این صحیح هم نیست(2).

احتمال اول : بنا بر آن که الحمد استغراق باشد

حالا- در این صورت که «بسم الله» در حمد - حالا- ما در حمد هستیم - راجع به متعلق این جار و مجرور : يك احتمال این بود که «الحمد» تمام مصادیق حمد

ص: 30

1- ر. ك : العروة الوثقى، ج 1، ص 647، مسألة 11 .

2- «اقوال در پیرامون «بسم الله الرحمن الرحيم» مختلف است، مهمترین آن ها چنین است: اول: گروهی معتقدند که این نه آیه ای از سوره حمد است و نه هیچ يك از دیگر سوره های قرآن. دوم: عدّه ای قائلند آیه ای از اول سوره حمد و دیگر سوره هاست، و هر کس آن را ترك کند 113 آیه از قرآن را رها کرده است. سوم: عدّه ای آن را آیه اول سوره حمد می دانند، ولی جزء دیگر سوره ها نمی شناسند. چهارم: عدّه ای آن را آیه اول سوره حمد می دانند و در دیگر سوره ها آن را جزء آیه اول می شمرند بدین معنا که بسم الله الرحمن الرحيم با عبارت پس از خود يك آیه می شود». (برای اطلاع از اختلافات در مسألة «بسم الله» و تعلق آن به سوره حمد و سایر سور قرآن ر. ك : الخلاف، ج 1، ص 328، مسألة 82؛ الكشاف، ج 1، ص 1؛ التفسیر الكبير، ج 1، ص 195؛ الجامع لأحكام القرآن، ج 1، ص 92)

باشد؛ حمد از هر حامدی؛ هر حامدی که حمد می گوید این به اسم الله حمد می گوید. یعنی گوینده خودش اسم است و همه اعضا و جوارحش هم از اسماء هستند؛ و حمد که از انسان واقع می شود به اعتبار این که او اسم است، به اسم خدا حمد واقع می شود. شما هم که اسم دیگری هستید؛ زید هم يك اسم دیگر است. این ها هر کدام اسمای خدا هستند؛ یعنی مظاهر اسماء.

این جهت را توجه کنید که در فاعل الهی که فاعل وجود است با فاعل های طبیعی این فرق هست - خیلی فرق ها هست، یکی از فرق ها هم این است - که آن چیزی که از مبدأ الهی، که به آن فاعل الهی گفته می شود صادر می شود، به طوری فانی در مصدر است که هیچ حیثیتی از خودش ندارد؛ هیچ نحو استقلالی از خودش ندارد. حالا برای نزدیک تر شدن به ذهن [می گوئیم]: مثل شعاع شمس می ماند به شمس، ولو این طور هم نیست، غیر از این است، بالاتر از این است. لکن شعاع شمس در مقابل شمس [از] خودش هیچ استقلالی ندارد. در فاعل الهی که نفس ایجاد، نفس وجود از مبدأ خیر صادر می شود، این هیچ نحو استقلالی از خودش ندارد یعنی نه در تحقق و نه در بقا. نه يك موجودی است که اگر آن شعاع، شعاع وجود از آن گرفته بشود بخواهد موجود باشد (تحقق داشته باشد)، آن واحد هم نمی تواند. ممکن همان طوری که در تحقق محتاج به مبدأ است، در بقا هم محتاج است. و چون هیچ حیثیتی از خودش ندارد و فانی در مبدأ است، از این جهت در عین حالی که ظهور اسماء الله است خودش اسماء الله است، اسماء الله فعلی است. در عین حالی که نور سماوات و ارض ظهور نور خداست، لکن (الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ). در عین حالی که این ظهور اوست، نه این است که خود او باشد؛ لکن این ظاهر به طوری فانی در مبدأ ظهور است، و این موجود به طوری در مبدأ خود فانی هست و هیچ نحو استقلالی ندارد که این

اوست و این ظهور، فانی در اوست. از این جهت گفته می شود که (اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ).

روی این مطلب که الف و لام، در (الْحَمْدُ) الف و لام استغراق باشد و متعلق باشد «بِسْمِ اللَّهِ» به آن، یعنی هر حمدی از هر حامدی تحقق پیدا می کند، به «اسم الله» تحقق پیدا می کند، اسم الله اش هم همان خود حامد است. و به اعتباری حامد و محمود یکی است، ظهور و مظهر است: «أَنْتَ كَمَا أُثْبِتَ عَلَى نَفْسِكَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ» (1) آن طور است که چون حامد فانی در محمود است؛ از این جهت کأنه خود ثنا می کند خودش را. حیثیتی برای دیگری نیست تا ما بگوییم من او را ثنا می کنم. او خودش را ثنا می کند از باب این که فناست.

[احتمال دوم : بنا بر آن که الحمد طبیعت باشد]

يك احتمال دیگر هست و آن این است که: الف و لام، الف و لام استغراق نباشد که افراد را، تکثیر فردی باشد. اصلاً نفس طبیعت مجرد از همه خصوصیات حمد، آن حمدی که هیچ نحوه تعینی ندارد [مراد باشد] در این جا (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ)، (الْحَمْدُ لِلَّهِ) یعنی حمد بی تعین، حمد مطلق. روی این احتمال، عکس آن احتمال می شود. حمدهای ما برای او واقع نمی شود، آن حمدی که برای او واقع می شود آن حمدی است که خودش بکند. حمد غیر خودش، حمد متعین است و او نامحدود است. حمد محدود برای نامحدود واقع نمی شود.

عکس آن می شود: آن جا گفته می شد که حمد واقع نمی شود الا لله، شما

ص: 32

1- ر. ک: الکافی، ج 3، ص 324، « کتاب الصلاة»، «باب السجود والتسبیح والدعاء...»، حدیث 12.

خیال می کنید که از خط خوب تعریف می کنید، این تعریف از خداست، تعریف از خط نیست. خیال می کنید از نور تعریف می کنید؛ خیال می کنید مدح عالم می کنید، این مدح عالم نیست، مدح الله است. آن جا این طور گفته می شد؛ که تمام حمدها، هر چه حمد از هر حامدی که هست به او برمی گردد برای این که هیچ کمالی در عالم نیست الا کمال او؛ هیچ جمالی در عالم نیست الا جمال او، خودشان چیزی نیستند، اگر این جلوه را بگیرند از موجودات چیزی باقی نمی ماند. موجودات با این جلوه موجودند.

آن جا این طور گفته می شد که همه موجودات همان جلوه خدا هستند و نورند، (الله نُورُ السَّمَوَاتِ)؛ و اگر این جلوه گرفته بشود موجودی باقی نمی ماند. و چون جلوه است و مدح هم برای کمال است؛ هیچ مدحی برای غیر او واقع نمی شود، برای این که کمالی غیر از کمال او در کار نیست، کمال اوست و ظهور کمال او. کمال ذات اوست و کمال او در مقام ظهور. کمال در مقام ذات، مدح می کند کمال در مقام صفات، کمال در مقام ظهور؛ همه کمالات عالم کمال اوست در مقام ظهور. هر کس هم که مدح برای يك کمالی می کند؛ پس هر مدحی که واقع می شود برای او واقع می شود. آن جا این طور بود.

در این احتمال دوم (که البته احتمال است) این است که حمد، «حمد مطلق» باشد نه حمد «کَلِّ حمد». حمد مطلق یعنی حمد بی قید، حمدی که هیچ قیدی در آن نیست. این حمدی که ما می کنیم تمامش حمد متعین است، و برای متعین است. برای این که ما به موجود مطلق دسترسی نداریم تا برای او حمد کنیم. او را ادراک نمی کنیم تا حمدش کنیم. شما که می گوید: الحمد لله، باز ادراک آن حقیقت نشده است تا این که برای او حمد بکنید. و هر حمدی که واقع می شود برای او واقع نمی شود، برای مظاهر او واقع می شود.

عکس آن جا، آن جا هر حمدی واقع می شد برای غیر او واقع نمی شد. در این احتمال این است که هر حمدی واقع می شود برای او واقع نمی شود الا حمد خودش؛ الا آن حمدی که خود او برای خودش می کند.

بنابراین (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ) این اسم، دیگر نمی تواند اسم به معنای اول باشد، اسم به معنای این که شما اسمید، آن هم اسم است؛ [بلکه] آن اسم الله و ظهور مطلق است بی قید، و علامت مطلق بی قید است؛ که ظهور از غیب است و اسم غیب است و با آن اسم، حمد واقع می شود. یعنی خود، خود را حمد می کند؛ ظهور برای يك مظهری حمد می کند. این هم يك احتمال است راجع به متعلق (بِسْمِ اللّٰهِ) متعلق به حمد، حمد يك وقت كل مصداق از حمد است، و يك وقت صرف وجود حمد است، آن که هیچ قید ندارد. يك وقت تمام حمدهایی که واقع می شود به غیر خدا واقع نمی شود، يك وقت هیچ حمدی برای خدا واقع نمی شود به معنای حمد مطلق، به معنای حمد محدود واقع می شود نه به معنای حمد مطلق. آن وقت (اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ) یعنی آن حمد مطلق که هیچ قیدی ندارد به آن اسمی که مناسب با آن است واقع می شود برای او. این هم يك احتمال است.

[احتمال سوم : عدم تعلق بسم الله به سوره]

این معنا را هم احتمال داده اند (و آن هم احتمالی است) که [«بسم الله»] متعلق به خود سوره نباشد. بعضی گفته اند (1): متعلق به ظَهَر است: «ظَهَرَ الْوُجُودُ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ». یعنی هر چه پیدا بشود با اسم الله پیدا می شود. این اسم مبدأ ظهور همه موجودات است و این اسم عبارت از همان است - شاید

ص: 34

همان باشد - که در روایتی هست که « خَلَقَ اللهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ »⁽¹⁾. مشیت را که عبارت از همان ظهور اول باشد بنفسه خلق کرده است، یعنی بی واسطه است؛ همه چیزهای دیگر به مشیت واقع شده است. و ظَهَرَ الْوَجُودِ که احتمال می رود، که ظَهَرَ الْوَجُودِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ [بنابر این که] متعلقش سوره نباشد و متعلقش يك چیز خارجی باشد، این احتمال هست.

البته اهل ادب هم «أَسَدٌ تَعِينُ» و امثال ذلك که مناسب است [در تقدیر] گرفته اند⁽²⁾. خوب استعانت هم اگر باشد، ولو اهل ادب خودشان توجه ندارند، اگر أَسَدٌ تَعِينُ بِاللَّهِ هم باشد، این أَسَدٌ تَعِينُ بِسْمِ اللهِ، یعنی هر کس هر استعانتی می کند به اسم خدا استعانت می کند. نمی شود که کسی استعانت بکند بدون اسم خدا. نه این است که يك «بسم الله» لفظی است و این که مثلاً أَسَدٌ تَعِينُ بِسْمِ اللهِ تشریفاتی باشد؛ يك واقعیتی است که اسم خدا ظهور اوست در همه چیز، و «أَسَدٌ تَعِينُ بِسْمِ اللهِ» استعانت به همین ظهور است؛ و همه چیز به این ظهور است، که این هم بازگشتش به اوست، ولو ادیب متوجه نباشد. این راجع به متعلق بسم الله و این که متعلق چیست.

[مراتب اسم و مراتب انسان]

راجع به اسم هم عرض کردم اسم آن است که علامت مسما باشد، و چیست که علامت مسما نباشد؟ هر چیزی را شما فرض کنید که يك نحوه وجودی

ص: 35

-
- 1- الكافي، ج 1، ص 110، «كتاب التوحيد»، «باب الإرادة أنها من صفات الفعل» حديث 4.
 - 2- البحر المحيط، ج 1، ص 16، سطر 6.

دارد، این نحوه ظهوری از اوست، علامتی است از او.

منتها اسم به معنای علامت مراتبی دارد: یکی اسمی است که تمام معنای علامت است، یکی اسمی است که از او نازل تر است ... تا برسد به اخیره موجودات. همه علامت هستند، همه ظهور هستند؛ ظهور اسم هستند لکن مراتب دارند. در روایت است: « نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى » (1) اسم اعلی در مقام ظهور، پیغمبر اکرم است، ائمه اطهار است. آن هایی که در مرتبه سیر و در مرتبه حرکت از نقص به کمال، رسیده اند به آن جایی که وارسته شده اند از همه طبیعت ها، از همه چیز؛ مثل ما نیستند که در چاه هستیم. ما راه هم نیفتاده ایم.

اشخاصی هستند که از این چاه به راه افتاده اند هجرت کرده اند: « مَنْ يَخْرُجُ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ » (2) يك احتمال این است که این هجرت، هجرت از خود به خدا باشد، «بیت» نفس خود انسان باشد. يك طایفه ای هستند که خارج شدند، هجرت کردند از «بیت» شان، از این بیت ظلمانی، از این نفسانیت « مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ »؛ تا رسیدند به آن جایی که «أُدْرِكُهُ الْمَوْتُ». به مرتبه ای رسیدند که هیچ دیگر از خود چیزی نیستند، «موت مطلق» و اجرشان هم علی الله است؛ دیگر اجر دیگری، دیگر بهشت مطرح نیست، دیگر تنعمات مطرح نیست، فقط الله است. آن که از «بیت نفسانیتش» خارج شد، حرکت کرد و مهاجرت کرد الی الله و الی رسول الله - که آن هم الی الله است - « ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ » و پس از این هجرت به مرتبه ای رسید که أَدْرِكُهُ الْمَوْتُ دیگر از خودش هیچ نیست، هرچه هست از اوست؛ این

ص: 36

1- الکافی، ج 1، ص 143، «کتاب التوحید»، «باب النوادر» حدیث 4.

2- «هر کس هجرت کنان به سوی خدا و پیغمبر او از خانه خویش درآید، سپس مرگ او فرا رسد پاداش و اجر وی بر خداست». (النساء (4) : 100)

را مشاهده کرد در این هجرت، اجرش هم علی الله است. يك طایفه ای هستند که این طورند که هجرت کرده اند و به منتها هم رسیده اند، اجرشان هم علی الله است؛ همیشه هم در هجرتند آن ها.

يك طایفه ای هستند که هجرتی کرده اند اما نرسیده اند به غایت هجرت که *أُذِرْكُهُ الْمَوْتُ* باشد.

يك طایفه هم مثل ما هستند: اصلاً هجرتی نیست در کار، ما در همین ظلمت ها هستیم. ما به دنیا و به طبیعت، و بالاتر از آن به انانیت خودمان در این چاه محبوسیم. ما در «بیت» هستیم - یعنی در بیت نفسانیت، روی این احتمال - نمی بینیم الا خودمان [را]؛ هرچه می خواهیم برای خودمان می خواهیم. خودیم، خود است، غیر از خود هیچ نیست. ما تا حالا - به فکر این نیفتاده ایم که هجرتی بکنیم، ما هرچه فکر داریم صرف همین جا می شود.

تمام نیروی الهی که به ما امانت داده اند، آن طوری که هست ردشان نمی کنیم، همین جا صرف می کنیم و همین جا هستیم، و تا آخر هم همین جا هستیم. و هرچه می گذرد بعیدتر می شویم از مبدأ، از آن محلی که باید به آن هجرت کنیم بعیدتر می شویم و هرچه بگذرد دیرتر می شود.

در روایتی هست که پیغمبر اکرم با اصحابشان نشسته بودند، يك صدا بلند شد، پرسیدند چیست؟ فرمودند - به حسب این روایت - که يك سنگی از لب جهنم حرکت کرده بود، بعد از هفتاد سال رسیده حالا به آخر جهنم، به آن چاهی که در جهنم است. این صدای افتادن آن است (1). گفته اند: این اشاره ای به

ص: 37

1- کلمات مکنونه، ص 139؛ علم الیقین، ج 2، ص 1002؛ المسند، أحمد بن حنبل، ج 9، ص 19، حدیث 8825؛ الفتوحات المکیة، ج 1، ص 298.

این بوده [که] يك نفر آدم مُعَوَّج، هفتاد سالش بوده و مرده، هفتاد سال از آن طرف رفته [است]. ماها از آن طرف رفتیم، منتها من هشتاد سال از آن طرف رفتم، شماها چند سال؛ و امیدوارم شما از آن طرف دیگر بروید.

ما هر چه داریم و هر چه بر ما بگذرد از این حبّ نفس است، از این انانیت است «أعدى عَدُوَّكَ نَفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» (1) يك همچو تعبیری است. از همه دشمن ها بدتر است، از همه بت ها بزرگ تر است، مادر بت ها است: «مادر بت ها بت نفس شماس است» (2). از همه بت ها بیشتر انسان به این عبادت می کند، توجهش به این بیشتر است، و تا این بت را نشکند نمی تواند الهی بشود؛ نمی شود هم بت باشد و هم خدا. این نمی شود هم انانیت باشد و هم الهیت باشد.

[همه گرفتاری ها از انانیت انسان است]

تا از این «بیت»، از این بتخانه، از این بت رها نشویم و پشت نکنیم به این بت، و رو نکنیم به خدای تبارک و تعالی، و از این خانه خارج نشویم، يك موجودی هستیم به حسب واقع بت پرست، ولو به حسب ظاهر خدا [پرست]. اما خدا را به لفظ می گوئیم و آن که در دل ما هست خودمان است، خدا را هم برای خودمان می خواهیم. اگر خدا [را] هم بخواهیم برای خودمان می خواهیم. لفظاً می ایستیم و نماز می خوانیم، (إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) می گوئیم، ولی واقعاً،

ص: 38

1- بحار الأنوار، ج 67، ص 64، حدیث 1؛ كنز العمال، ج 4، ص 431، حدیث 11263.

2- تمام بیت مولوی چنین است: «مادر بت ها بت نفس شماس است***زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست» (مثنوی معنوی، ص 37، دفتر اول، بیت 772)

عبادت، عبادت نفس است؛ وقتی توجه به خود باشد، همهٔ جهات خودم باشم، همه چیز را برای خودم بخواهم. همهٔ این گرفتاری‌هایی که برای بشر است از این نقطه به پا می‌شود. همهٔ گرفتاری‌ها از انانیت انسان است.

تمام جنگ‌های عالم از این انانیت انسان پیدا می‌شود. مؤمن‌ها با هم جنگ ندارند؛ اگر جنگی باشد بین دو نفر، باید بدانند که مؤمن نیستند. مؤمن‌ها با هم جنگ ندارند. وقتی که ایمان نباشد و توجه، همه‌اش به خودش باشد، هر چیز را برای خودش بخواهد، هیاهو از این جا به پا می‌شود: من برای خودم این مسند را می‌خواهم، شما هم برای خودتان می‌خواهید؛ جمع ندارد، تعارض می‌شود. من برای خودم این فرش را می‌خواهم، شما هم برای خودتان می‌خواهید؛ من برای خودم این ریاست توهمی را می‌خواهم، شما هم برای خودت می‌خواهی. وقتی من برای خودم و شما هم برای خودتان، جمع هم ندارد دعوا می‌شود. آن [یکی] این مملکت را برای خودش می‌خواهد، دیگری هم برای خودش می‌خواهد، جنگ می‌شود.

این جنگ‌ها همه جنگ‌های بین انانیت‌هاست، جنگ‌های عالم همه‌اش جنگ‌های انانیت است. انسان با انانیتش جنگ می‌کند و جنگ‌ها بین انانیت‌هاست. این انانیت در اولیا نیست. جنگ هم در اولیا نیست؛ اگر همهٔ اولیا در یک جایی جمع بشوند، هیچ وقت با هم جنگ [نمی‌کنند]، اصلاً با هم مخالفت پیدا نمی‌کنند، برای این که همه برای خداست، دیگر خودی نیست تا این که این بکشد آن طرف، آن بکشد آن طرف؛ تراحم بشود، دعوا بشود. همه برای یک مبدأ است؛ برای یک جهت است.

و ما الآن در یک چاهی واقع شده‌ایم، در یک ظلمت واقع شده‌ایم که بالاترین ظلمت‌هاست؛ و آن ظلمت انانیت است. و اگر چنان چه از این ظلمت

خارج نشویم، از این چاه خارج نشویم، از این انانیت بیرون نرویم، از این توجه به خود و خودخواهی (دیگران هیچ! و همه خود!)، هرچه طرح بشود آدم تا به نفع خودش است قبول می کند، واقعاً قبول می کند؛ به نفع خودش نباشد - حق هم باشد - قبول نمی کند. یک چیزی برای او باشد، فوراً باورش می آید، اگر به ضدش باشد اصلاً به این زودی ها باورش نمی آید. این ها همه انانیت است. همه گرفتاری های ما و همه گرفتاری شما و همه گرفتاری بشر در همین جاست. نزاع سر خودخواهی است. نزاع سر این است که من می کشم طرف خودم، شما هم می کشید طرف خودتان. مادامی که این هست، الهیت در کار نیست؛ همان پرستش نفس است. و کی می تواند از این خارج بشود؟ بتی است، معبدی است و بت خانه ای است که آدم خودش در خودش [ساخته] است؛ و کی می تواند [از آن] خارج بشود؟ این یک دست غیبی می خواهد که بیاید دست انسان را بگیرد و خارج کند؛ همه انبیا هم برای این آمدند.

[خداپرستی؛ هدف بعثت انبیا]

تمام انبیا که مبعوث شدند، تمام کتب آسمانی که آمده اند، برای این است که این انسان را از این بتخانه بیرونش بیاورند [تا] این بت را بشکنند و خداپرست بشود. همه انبیا آمدند برای این که این عالم را یک عالم الهی اش کنند، بعد از این که یک عالم شیطانی است، یک عالمی است که حکومت [آن]، حکومت شیطان است. آن که در ما حکم فرماست، شیطان است؛ ما تابع شیطان هستیم. هوای نفس از جلوه های شیطان است؛ و حکومت در ما، حکومت شیطان است. هر عملی هم که می کنیم عمل شیطانی است، هر کاری بکنیم. مادامی که آن شیطان بزرگ که نفس است، نفس اماره است، مادامی که او هست، هر کاری

هم ما انجام بدهیم روی انانیت انجام می دهیم، روی انانیت که انجام دادیم تبع شیطانیم، سلطنت شیطان الآن بر ما مستولی است.

آن وقتی که هجرت بکنیم، و به تعلیم انبیا، به تعلیم اولیا، هجرت بکنیم از این منزل، و پشت بکنیم به این انانیت، از این چاه داریم می رویم آن طرف. و اگر چنان چه کسی در دنیا موفق بشود، می رسد به آن جایی که در وهم من و شما نمی آید؛ «پس عدم گردم» (1) و فانی می شود. کسی بخواهد کمال پیدا بکند کسی بخواهد از این انانیت بیرون برود، باید با مجاهده هجرت بکند، مجاهده کند و این هجرت را [انجام دهد].

[جهاد با نفس، جهاد اکبر است]

از جهاد اصغر آمدید: «وَبَقِيَ عَلَيْكُمُ الْجِهَادُ الْكَبِيرُ» (2) [این مجاهده] جهاد اکبر است، همه جهادهای دنیا تابع این جهادند. اگر این جهاد را موفق شدیم، هر جهادی بکنیم جهاد است، اگر این جا موفق نشدیم همه اش شیطانی

ص: 41

1- اقتباس است از این بیت مولوی که: «پس عدم گردم، عدم چون ارغنون***گویدم کائاً إلیه راجعون» (مثنوی معنوی، ص 512، دفتر سوم، بیت 3907)

2- اشاره به حدیث پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله است که در استقبال از کسانی که از جنگ بازگشته بودند بیان فرمودند: «مَرْحَبًا بِقَوْمٍ قَضَوْا الْجِهَادَ الْأَصْغَرَ وَبَقِيَ عَلَيْهِمُ الْجِهَادُ الْكَبِيرُ. فَقِيلَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ مَا الْجِهَادُ الْكَبِيرُ؟ قَالَ: جِهَادُ النَّفْسِ»؛ «آفرین بر گروهی که جهاد کوچک تر را به جای آوردند و جهاد بزرگتر برای آن ها باقی مانده است. گفته شد؛ ای فرستاده خدا، جهاد بزرگ تر چیست؟ فرمود: جهاد نفس». (الكافي، ج 5، ص 12، «كتاب الجهاد»، «باب وجوب الجهاد»، حدیث 3؛ وسائل الشیعة، ج 15، ص 161، «كتاب الجهاد»، «أبواب جهاد النفس»، باب 1، حدیث 1)

است، همه جهادها شیطانی است.

در روایت است کسی که «خَرَجَ»، [خارج شود] برای جهاد که يك كنيزی پیدا بکند، يك مالی پیدا کند، این اجرش همان است. و آن کسی که الی الله باشد اجرش «علی الله» است(1). سنخ فعل ها فرق می کند، سنخ فعلی که از اولیا صادر می شود با فعلی که از ما صادر می شود؛ چون مبدأش فرق می کند. بی جهت است که «صَدْرَةُ عَلِيٍّ يَوْمَ الْخُنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ»(2)؟! با يك دست فرود آوردن برای کشتن يك نفر آدم. البته يك جهت است که تمام اسلام با تمام کفر مواجه شده بود، که اگر يوم الخندق شکست می خوردند، اسلام از دست می رفت. به این معنا، يك جهت [است]، يك جهت هم، قضیه آن خلوص و آن الهیتی که در مطلب است.

آن آدمی که وقتی روی سینه آن شخص می نشیند و او تف می اندازد به او - به حسب نقل(3) - پا می شود، مبادا يك وقتی - با این که نبوده، مع ذلك احتیاط است مبادا يك وقتی - تأثیری کرده باشد و این از الهیتش افتاده باشد و جهت نفسانیت پیدا بکند، مبادا يك وقتی این طور بشود. آن، يك ضربتش، روحش بیشتر از همه عبادات است؛ آن روحی که عبادت را عبادت می کند. [در] ظاهر که مشرک و غیر مشرک، آن که بت می پرستد و آن که نمی پرستد همه يك ظواهری و ذکری و چیزی دارند، ظواهرش که مثل هم است؛ ابوسفیان هم نماز می خواند، معاویه

ص: 42

-
- 1- بحار الأنوار، ج 67، ص 211، حدیث 35؛ مستدرک الوسائل، ج 4، ص 131، «كتاب الصلاة»، «أبواب النية»، باب 1، حدیث 3؛ كنز العمال، ج 3، ص 422، حدیث 7263.
 - 2- بحار الأنوار، ج 39، ص 1 - 2، حدیث 1؛ عوالي اللآلی، ج 4، ص 86، حدیث 102؛ ر. ك: المستدرک علی الصحیحین، ج 3، ص 32.
 - 3- ر. ك: مناقب آل أبي طالب، ج 2، ص 132؛ بحار الأنوار، ج 49، ص 51، حدیث 3.

هم امام جماعت بود. ظواهر همین ظواهر است. آنچه این نماز را بالا می برد، آن روحی است که دمیده می شود به نماز. آن روح اگر باشد، نماز بالا می رود، نماز الهی می شود. و تا عبادت برای خودش باشد [نماز الهی نیست]. همه ما این طور هستیم، بازی ندهیم هم را، همه عبادتمان برای خودمان است.

آن که خیلی آدم خوبی است برای بهشت عبادت می کند. شما بهشت را بردارید از روی اعمال، ببینید کی عبادت می کند. بهشت را بردارید، ببینید کی عبادت می کند. علی می ماند و حوضش! که: «عَشِقَ الْعِبَادَةَ وَعَانَقَهَا»⁽¹⁾، يك دسته مردم این طورند، عبادت برای [بهشت] اصلاً مطرح نیست پیش آن کسی که از خودش گذشته و خارج شده از این بیت و به مرتبه موت رسیده، پیش او، لذات چیزی نیست، [بهشت] اصلاً مطرح نیست، غافل [و] مرده است او، أَذْرَكَهُ الْمَوْتُ، برای او این حرف ها مطرح نیست، بهشت و جهنم همه علی السواء است پیش او. او اثنی علی ذات الله تعالی، او اثنی برای خدا. او، [خدا] را یافته اهل این که عبادتش بکند. این يك مرتبه ای از مراتب آن هاست که عاشق عبادتند. یافته او را [که] اهل است برای معبودیت و عبادت می کند. مراتب دیگر هم هست که در فکر ماها نیست.

ص: 43

1- عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «أَفْضَلُ النَّاسِ مَنْ عَشِقَ الْعِبَادَةَ فَعَانَقَهَا وَأَحْبَبَهَا بِقَلْبِهِ وَبِأَسْرَارِهَا بِجَسَدِهِ وَتَفَرَّغَ لَهَا، فَهُوَ لَا يُبَالِي عَلَى مَا أَصَبَحَ مِنَ الدُّنْيَا عَلَى عُسْرٍ أَمْ عَلَى يُسْرٍ»؛ «امام صادق علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: بهترین مردم کسی است که عاشق عبادت باشد و با آن دست به گردن شود و آن را با قلبش دوست بدارد و با تن خود انجام دهد و برای آن از (امور دیگر) فارغ شود. چنین شخصی باک ندارد که زندگانی دنیایش به سختی یا به آسانی گذرد.» (الكافي، ج 2، ص 83، «كتاب الإيمان والكفر»، «باب العبادة»، حدیث 3)

اول قدم این است که از این بیت بنا بگذارید خارج بشوید. اول قدم این است که انسان قیام کند، قیام لله؛ بیدار بشود، خواب نباشد مثل ما. ما الآن خوابیم در صورت بیدار؛ بیداری حیوانی است و خواب انسانی. ما خوابیم همه: « النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا » (1) الآن نیام است، خواب است، وقتی که موت حاصل شد آن وقت تنبه پیدا می شود که چه هیاهویی بوده است. جهنم «لَمُحِيطَةٌ بِالْكَافِرِينَ» (2)، یعنی الآن هم محیط است، منتها چون در خدر طبیعت است، آدمی است که تخدیرش کرده اند، طبیعت تخدیرش کرده است، ادراک نمی کند. وقتی که این تخدیر برداشته بشود، می بیند که همه آتش شد.

باید از این راه رفت، چاره نیست. ما را می برند؛ منتها ما را از آن طرف می برند. باید خودمان بیدار بشویم و از آن راه مستقیمی که باید برویم، برویم. باید تحت تربیت انبیا واقع بشویم.

انبیا همه آمده اند آدم را درست کنند. يك نبی ای نیامده است که مقصدش این معنا نباشد که انسان را اصلاح کند. اقامه عدل، همین درست کردن انسان هاست. عدل يك چیزی نیست الا آن که از انسان صادر می شود؛ ظلم هم آن است که از انسان صادر می شود. اقامه عدل تحوّل دادن ظالم به عادل است، تحوّل دادن مشرک به مؤمن است. متحول می کند يك موجودی را که اگر رهایش بکنند به هاویه می رود، و به جهنم منتهی می شود؛ به يك موجودی که

ص: 44

-
- 1- «مردم در خوابند و همین که می میرند بیدار می شوند». عوالي الالکلي، ج 4، ص 73، حدیث 48؛ بحار الأنوار، ج 66، ص 306، حدیث 27؛ المحجة البيضاء، ج 7، ص 42.
- 2- «همانا دوزخ احاطه بر کافران دارد». (التوبه (9) : 49)

راه را به او می نمایند که این راه است. از این راه باید بروی.

ما تا حالا راه نیفتاده ایم. هفتاد سالمان است، هشتاد سالمان است و هنوز راه نیفتاده ایم. تا حالا هجرت نکرده ایم. ما در زمین متوقف شده ایم و تا آخر هم همین طور است؛ و باید راه بیفتیم، چاره نیست.

شما جوان ها بهتر می توانید این راه را پیدا کنید. از ما گذشته؛ ما قدرت هایمان رفته است دیگر سراغ کارش. شما جوان ها بهتر می توانید تهذیب نفس کنید؛ شما به ملکوت (1) نزدیک تر هستید از پیرمردها. در شما آن ریشه های فساد کمتر است، رشدش کمتر شده است، آن طور رشد نکرده؛ هر روز بماند رشدش زیادتر می شود. هر روز تأخیر بیندازید، تعویق بیندازد مشکل تر می شود.

یک پیر بخواهد اصلاح بشود بسیار مشکل است؛ جوان زودتر اصلاح می شود. هزاران جوان اصلاح می شوند و یک پیر نمی شود.

نگذارید برای ایام پیری؛ حالا که جوان هستید سیر خودتان را بکنید، شروع کنید الان. خودتان را تبع تعلیمات انبیاء کنید، مبدأ نیست، از این جا باید رفت. آن ها راه را نشان داده اند، ما راه را نمی دانیم، آن ها راه را می دانند، طیبیند و راه را می دانند، راه سلامت را می دانند؛ آن ها راه سلامت را به ما گفته اند، می دانند. بخواهید سالم باشید از آن راه باید بروید.

باید از توجهاتی که به نفس هست خودتان را کم کم (البته مسأله ای نیست که

ص: 45

1- ملکوت در اصطلاح به عالم ارواح و عالم غیب و عالم معنی گفته می شود؛ به عبارت دیگر در سلسله مراتب عوالم وجود، پایین ترین عوالم را عالم طبیعت (ملك، ظاهر) می نامند و مرتبه بعدی و باطن آن را عالم ملکوت می گویند که عالم ارواح و غیب و معنی است.

به این زودی بشود) لکن کم کم خارج کنید. این همه آمال ما زیر خاک خواهد رفت، تمام خواهد شد. این همه توجّهات به خود، به ضررمان تمام می شود و تمام می شود. آنی که باقی می ماند آن است که مربوط به خداست: « مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ » (1). آنی که عند الله است [باقی می ماند]. انسان يك «ما عندكم» دارد، يك «ما عندالله» دارد، مادامی که به خود هست، به خود متوجه است عندكم [است]؛ همه این ها هم فانی خواهد شد، نفاذ پیدا خواهند کرد. اما اگر چنان چه برگردد به خدا، آن جا به اسم «باقی» باقی است، بقا پیدا می کند. کوشش کنید از این وضعی که دارید و داریم، کوشش کنیم از این وضع بیرون برویم.

آن هایی که در جهاد با کفار پیروز می شدند، باک نداشتند از این که طرفشان چقدر باشد، آن که می گوید: اگر عرب با هم مجتمع بشوند در مقابل من قرار بگیرند من بر نمی گردم (2) برای این است که قضیه، قضیه خداست؛ آن که مال خداست شکست تویش نیست، برگشت ندارد، برگشت به چه؟

آن هایی که جهاد می کردند و پیش می بردند؛ و بدون توجه به خودشان و آمال خودشان جلو می رفتند، آن ها تا يك حدودی جهاد نفس کرده بودند. آن هایی که در مرتبه عالی بودند، در مرتبه عالی جهاد نفس بودند و آن های دیگر هم به مراتب خودشان، تا این جهاد نشود، نمی شود، تا انسان پشت نکند به آمال خودش، پشت نکند به دنیا که همه اش همان آمال آدم است [نمی شود].

ص: 46

1- «آنچه نزد شماست فانی و نابود می شود و آنچه نزد خداست ماندنی است». (النحل (16) : 96)

2- نهج البلاغه، ص 417، نامه 45.

دنیای هر کس، همان آمالش است. از دنیا تکذیب شده است، از عالم طبیعت تکذیب نشده، از دنیا تکذیب شده [است].

دنیا همان است که پیش شماست. خود شما توجه وقتی به نفستان دارید، خودتان دنیا بید، دنیای هر کس آن است که در خودش است، آن تکذیب شده است؛ اما از شمس و قمر و طبیعت، هیچ تکذیب نشده؛ تعریف شده است، این ها مظاهر خداست(1).

آنی که انسان را بعید می کند از ساحت قدس و از کمال، دنیا است؛ و آن هم پیش خود آدم است، توجه به نفس است. خدا کند که موفق بشویم برای این که از چاه بیرون برویم، و تبعیت کنیم از اولیای خدا؛ که آن ها از این مهلکه نجات پیدا کردند و خارج شدند و أَدْرَكَهُمُ الْمَوْتُ.

ص: 47

1- ر. ک : نهج البلاغة، ص 492، حکمت 131.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

صحبت در این بود که این (بِسْمِ اللَّهِ) متعلق به چیست. چند احتمال بود که عرض کردیم. و اساس فهم بعضی از این مسائل این است که انسان رابطه مابین حق و خلق را بداند، که این چه نحو رابطه ای است. البته ما به طور طوطی وار اکثراً یا با قدم برهان [می دانیم]. آن قدم بالاترش مال کسان دیگر است.

این ربط موجودات به حق تعالی این طور نیست که موجودی به یک موجود دیگری ربط داشته باشد، مثل ربط پدر به پسر، پسر به پدر. این ربطی است که موجودی مستقل [و] موجودی مستقل؛ رابطه ای هم بینشان هست. ربط شعاع شمس به شمس هم - با این که یک ربط بالاتری است - باز هم شعاع شمس با شمس یک غیریتی دارد و یک ربطی است [که] ربط موجودی به یک موجود دیگر است. ربط قوای نفس مجرد به نفس هم یک ربط بالاتر از ربط شعاع شمس به شمس است؛ لکن [مع ذلك در] ربط قوه باصره به نفس، قوه سامعه به نفس، باز یک نحو تغایری (کثرتی) هست. و اما ربط موجودات به مبدأ وجود (به حق تعالی) را نمی شود از هیچ یک از این انواع ربطی که عرض کردم حساب کرد.

تعبیرات هم در کتاب و سنت هم گاهی همین معنا را، همین معنای ربط را به آن معنایی که هست افاده می فرمایند: (تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) (1) به تجلّی تعبیر می شود. «وَبُنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي تَجَلَّيْتُ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا» (2) «تَجَلَّى رَبُّهُ» «بنور وجهك الذي تجلّيت». (الله يتوفى الأنفس حين موتها) (3) [با این که] ملك الموت توفى می کند. انسان هم اگر کسی را بکشد باز گفته می شود که او کشته است. (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ) (4)، «مَا رَمَيْتَ وَرَمَيْتَ»، «رَمَيْتَ وَمَا رَمَيْتَ».

يك تجلّی است، يك نور است. و اگر این معنا را ما به برهان یا به طور طوطی وار ادراکش بکنیم، آن وقت در این آیات شریفه بعضی از مسائل معلوم می شود.

در احتمال اولی که دادیم که «حمد» جمیع محامد باشد؛ متکثر [و] به نحو کثرت ملاحظه بشود، اسم هم به طور کثرت ملاحظه بشود که در آن احتمال این بود که هر حمدی که واقع می شود، نمی شود واقع بشود الاّ برای حق تعالی. برای این که حمد به جلوه ها واقع می شود و جلوه همان ظهور اوست؛ بالاتر از ظهور شمس در شعاع است و ظهور نفس در سمع و بصر. در عین حالی که حمد برای مظاهر است (اسمای متکثره)، برای خود حق تعالی هم هست.

در احتمال دوم هم که گفتیم: «حمد» حمد مطلق باشد؛ و دنبالش گفته شد که عکس آنجا است [یعنی] هیچ حمدی از حامد برای او واقع نمی شود، روی این

ص: 52

1- «پروردگار او (موسی) بر کوه تجلّی کرد». (الأعراف (7) : 143)

2- و قسم به نور وجه تو که با آن تجلّی بر کوه نمودی، پس کوه را متلاشی کردی». (مصباح المتهجد، ص 299)

3- «خداوند است که هنگام مرگ، ارواح را می گیرد». (الزمر (39): 42)

4- «و هنگامی که تیر انداختی تو نینداختی». (الأنفال (8) : 17)

زمینه که این مظاهر ظهور همان هستند، روی این مطلب که ولو این که حمد برای مظاهر واقع می شود، حمد مطلق از ما واقع نمی شود و برای مطلق واقع نمی شود، لکن از باب این که تمام این کثرات مضمحلّ در آن موجود مطلقند باز حمد برای او واقع می شود.

در نظر کثرت و نظر وحدت فرق می کند. در نظر کثرت به حسب این احتمال ثانی، هیچ حمدی برای وجود مطلق واقع نمی شود؛ و به نظر اضمحلال کثرات در وحدت، باز همه حمدها بر او واقع می شود.

[تفاوت معنای همه آیات بنا بر احتمالات]

به حسب این دو احتمال، آیه شریفه از اول تا آخر، معانیش فرق می کند. به حسب این که «حمد» استغراق باشد و کلّ حمد باشد، و اسم، اسمای متکثرة «کلّ موجود اسم» [باشد]، آن وقت «الله» و «رحمان» و «رحیم» که در بسم الله واقع شده است، معانیش با «الله» و «رحمان» و «رحیم» به حسب آن احتمال دیگر فرق می کند.

اسم، اسم ظاهر است و هر اسمی با اسم دیگر فرق دارد، و ملاحظه مرتبه کثرت است، در ملاحظه مرتبه کثرت، «الله» که وصف این «اسم» است و اسم، «اسم الله» است لکن در مقام کثرات، در مقام تفصیل، این «الله» تجلّی حق تعالی به اسم اعظم است، تجلّی در موجودات به اسم اعظم [است]. «رحمان» تجلّی به رحمانیت است در مقام فعل، و هکذا «رحیم». «رب العالمین» و «ایک نعبد» هم، همین طور با احتمال دیگر فرق می کند.

در احتمال ثانی که حمد، حمد مطلق باشد، حمد بدون هیچ قید باشد، «اسم»، «الله»، «رحمان»، «رحیم» تا آخر سوره فرق می کند. آن جا همه

موجودات اسم بودند؛ هر موجودی اسم بود، در هر عملی، اسم معنایش فرق داشت با عمل دیگر. این جا که حمد مطلق است، حمد مطلق به «اسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» [واقع می شود]. حمد مطلق که مال «الله» است، حمد مطلق با اسمی که اسم ظهور مقام ذات است، یعنی در مقام ذات است، یعنی در مقام اسماء الله در مقام ذات [واقع می شود]. «الله» اسم جامع مقام ذات است نه مقام ظهور؛ اسم هم جلوه همان است. رحمان هم رحمانیت مقام ذات، رحیم هم رحیمیت مقام ذات است. و همین طور «رب» و هكذا... (1).

ص: 54

1- تجلی ظهوری بر دو نوع است: عام و خاص، عام را تجلی رحمانی نامند و عبارت است از افاضه وجود بر تمامی موجودات که در این تجلی همه موجودات مساویند، و تجلی خاص را تجلی رحیمی گویند و عبارت است از فیضان کمالات وجود بر موجودات و افاضه کمالات معنویه بر مؤمنان و صدیقان. امام خمینی (س) در شرح دعای سحر می فرمایند: «رحمت رحمانیه مقام بسط وجود است و رحمت رحیمیه مقام کمال وجود است، به رحمت رحمانیه وجود ظهور پیدا می کند و به رحمت رحیمیه هر وجود به کمال معنوی و هدایت باطنی می رسد». (شرح دعاء السحر، ص 49) و همچنین رحمان و رحیم ذاتی و فعلی خواهند بود، قیصری در فصل دوم مقدمه شرح فصوص گوید: «هر گاه حقیقت وجود با تعینی از تعینات صفات کمالیه اخذ شود اسم ذاتی است و اگر همین حقیقت وجود با تجلی خاصی از تجلیات الهیه اخذ شود اسم فعلی است». (شرح فصوص الحکم، قیصری، ص 45) امام خمینی در شرح دعای سحر می فرمایند: «رحمانیت و رحیمیت یا فعلی است یا ذاتی، خداوند تعالی دارای رحمت رحمانیه و رحیمیه ذاتی است و آن تجلی ذات است بر ذات و ظهور صفات و اسمای او و لوازم آن ها از اعیان ثابته به ظهور علمی و کشف تفصیلی در عین علم اجمالی در حضرت واحدیت است، همچنان که دارای رحمت رحمانیه و رحیمیه فعلی است و آن تجلی ذات است در لباس افعال به گسترش فیض و کمال آن بر اعیان و اظهار آن ها مطابق غایت کامله و نظام اتم». (شرح دعاء السحر، ص 50)؛ بنابراین در احتمال اول رحمان و رحیم تجلی فعلی می شود و در احتمال دوم رحمانیت و رحیمیت ذاتی می گردد.

این‌ها به حسب قدم‌های برهانی [است]. در فلسفه‌ی اعلیٰ، نه در فلسفه‌ی متعارف، برهان بر این معانی هست، لکن همه‌ی این‌ها غیر آن است که اولیاء می‌یافتند. اولیاء با قدم سلوک از منازل گذشته و می‌یافتند مسأله‌ی را، مشاهده می‌کردند.

[عدم امکان بیان مشاهدات توسط اولیاء]

اولیاء نمی‌توانند مشاهدات خودشان را برای مردم بیان کنند. قرآن هم نازل شده، منتزّل شده است، رسیده است به جایی که با این مردم در بند و در چاه ضلالت، مخاطبه کند. دست و زبان پیغمبر اکرم هم بسته است، نمی‌توانند آن را که واقعیت است برسانند مگر منتزّل [کنند]، تنزّل [بدهند]، مراتب [دارد]، هفت بطن یا هفتاد بطن از برای قرآن است (1). از این بطن تنزّل کرده است تا رسیده است به جایی که با ما می‌خواهد صحبت کند.

خدا خودش را با شتر معرفی می‌کند: (أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْأَعْبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) (2). و این برای ما تأسف آور است که به همین موجودات نازل: به شمس، به سماء، به ارض، به خود آدم [معرفی می‌کند] زبان انبیا عقده داشته: (رَبِّ اشْرَحْ لِي

ص: 55

1- إعجاز البيان في تفسير أم القرآن، ص 128؛ الفكوك، ص 301؛ مصباح الأنس، ص 17.

2- «آیا در آفرینش شتر نمی‌نگرند که چگونه آفریده شده است». (الغاشية (88) : 17)

صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي (1) عقده ها در زبانشان، در قلبشان بوده است. عقده هایی که نمی توانستند آنچه یافته اند و آن طور که یافته اند بگویند، گفتنی نبوده است. از این جهت با مثال با نظایر می خواستند چیزی به ما بفهمانند. خوب وقتی که خدا با شتر معرفی بشود معلوم است که مرتبه ما چه مرتبه ای است، مرتبه همان حیوان است؛ و معرفتی که ما از آن پیدا می کنیم چه معرفتی است؟ يك چیز بسیار ناقص [است].

آن جایی هم که گاهی [مطلبی] ذکر می شود راجع به انبیا: «فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» موسی بعد از این که تحت ربوبیت حق تعالی واقع شد و از این منازل گذشت، آن وقت عرض کرد: «أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» به من خودت را ارائه بده. ارائه بده یعنی من با چشمم بینم؟! این که از يك نبی بزرگی صادر نمی شود، آن نحو ارائه و آن نحو رؤیتی که مناسب است با مرئی و رائی که دست ما به آن نمی رسد. در عین حالی که به آن جا رسیده بود که متکلم بود، با خدا تکلم می کرد: «رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ» جواب آمد که «لَنْ تَرَانِي». یعنی - محتملاً (2) - تا موسی هستی رؤیت نمی شود، تا تو هستی نمی شود. لکن مأیوسش نکرد؛ ارجاعش کرد به این که «انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ». این «جبل» چیست؟ این جلی که تجلی حق بر موسی نمی شود و بر آن جبل می شود، این «جبل طور» است؟! [آیا] این تجلی، يك تجلی ای بود که اگر آن روز مردم در کوه طور بودند آن تجلی را می دیدند؟ مثل شمس بود؟ این «وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ»

ص: 56

1- «پروردگارا سینه من بگشای و کار مرا آسان گردان و گره از زبان من باز کن». (طه (20) : 25 - 27)

2- ر.ك: تفسير القرآن الكريم، صدر المتألهين، ج 1، ص 448؛ تفسير بيان السعادة، ج 2، ص 203.

وعدة ملاقات است؛ نمی بینی «وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي». محتمل است که «اسْتَقَرَّ عَلَى مَكَانِهِ» یعنی این جبل «دک» باشد؛ این جبل محتمل است که همان انانیت نفس موسی بوده که باز بقایا داشته است، با همان تجلی جبل را «دک» کرد، به هم زد اوضاع انانیت را، و موسی به مقام موت رسید: (خَرَّ مُوسَى صَعِقًا) (1).

برای ما این ها قصه است. آنچه آن ها با قدم شهود یافته اند، برای ما که در این ظلمتکده هستیم، به صورت قصه است. جبل را جبل طور برای ما گفته اند؛ تجلی هم به نظر ما می آید که يك نوری بوده است از کوه طور، که موسی دیده، دیگران هم می دیدند. اگر نور حسی بود خوب همه می دیدند.

اتنزل قرآن برای فهم بشر

جبرئیل امین قرائت می کرد قرآن را برای رسول خدا، لکن آن هایی که آن جا بودند می شنیدند؟! ما يك شبی که او نیست اصلاً [می بینیم] و اصلاً از او غفلت داریم، از دور يك مسأله ای می شنویم. انبیا مثل آن آدمی هستند که خوابی دیده، [چیزی] مشاهده کرده، لکن زبانش عقده دارد و مردم هم همه کر

ص: 57

1- «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»؛ «و چون موسی به میعادگاه ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت، موسی عرض کرد: پروردگارا خودت را به من بنما تا به تو بنگرم، خداوند در پاسخ فرمود: هرگز مرا نخواهی دید ولی به این کوه بنگر اگر به جای خویش برقرار ماند پس مرا توانی دید، و همین که پروردگارش بر آن کوه جلوه کرد آن را متلاشی کرد و موسی بیهوش افتاد و چون به خود آمد، گفت: منزهی تو، سوی تو باز می گردم که من مؤمن نخستینم». (الأعراف (7): 143)

هستند: «من لال خواب دیده [و ...]»؛ (1) هم آن‌ها عاجزند از گفتن و هم ما عاجزیم از شنیدن. گفته اند، لکن برای ما نیست؛ ما همان اموری که قابل فهمان است می فهمیم. قرآن همه چیز است، احکام شرعیۀ ظاهریه دارد، قصه‌هایی دارد که لبابش را ما نمی توانیم بفهمیم، ظواهرش را می فهمیم. برای همه هم هست، لکن يك چیزی است که همه از آن استفاده می کنند؛ لکن آن استفاده ای که باید بشود. آن استفاده را به حسب: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِّطَ بِهِ» (2)، خود رسول الله [می برد]. دیگران محرومند مگر به تعلیم او، اولیاء هم با تعلیم او.

در عین حال باز (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ) (3) نازل شده، تنزل کرده، و با دست روح الامین آمده؛ لکن در مقام تنزل، این نزول هست. يك مقامی

ص: 58

1- قسمتی از بیت منسوب به شمس تبریزی است که تمام آن - چنان چه امام در دیگر کتب خود نقل می کنند - این است: «من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر*** من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش»

2- زید شحام گوید که قتاده بن دعامة خدمت امام باقر علیه السلام رسید حضرت به او فرمودند: «آیا توفقیه اهل بصره هستی؟ قتاده عرض کرد: چنین گمان می کنند. سپس حضرت فرمود: خبردار شده ام که تو قرآن تفسیر می کنی؟ قتاده جواب داد: آری. حضرت فرمودند: آیا قرآن را از روی علم و آگاهی تفسیر می کنی یا بر پایه جهل و نادانی؟ گفتگوی آنان ادامه پیدا کرد تا آن جا که حضرت فرمودند: «وَيَحْكُ يَا قَتَادَةَ إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِّطَ بِهِ»، وای بر تو ای قتاده! جز این نیست که قرآن را فقط آن کسی که مورد خطاب آن قرار گرفته می شناسد. (الكافي، ج 8، ص 311، حدیث 485؛ بحار الأنوار، ج 24، ص 238، حدیث 6)

3- تمام آیات: «وَأَنزَلْنَا لِنُنزِلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنذِرِينَ»؛ «و این قرآن نازل شده از پروردگار جهانیان است آن را روح الامین بر قلب تو نازل کرده تا از بیم دهندگان باشی». (الشعراء (26): 192 - 194)

است که از خود او اخذ می کند: (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) (1) جمعاً او نازل می کند (فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) یعنی بر همان جلوه در لیلۃ القدر وارد می شود، ولی در مقام تنزل بالاتر (2) روح الامین است.

آن هم آنی که به قلب او وارد می شود باید نازل بشود به مراتب: از این بطن به آن بطن، از این حد به آن حد، تا برسد به حدی که به صورت الفاظ درآید. قرآن الفاظ که نیست، از مقوله سمع و بصر نیست، از مقوله الفاظ نیست، از مقوله أعراض نیست؛ لکن متنزلش کرده اند برای ما که کور و کر هستیم، تا آن جایی که بشود این کور و کرها هم از آن استفاده ای بکنند. آن هایی که آن استفاده ها را می کردند، وضع تربیتشان يك جور دیگر بود، وضع تلقی شان از کتاب، از قرآن يك نحو دیگری است، وضع توجهشان به مبدهی که قرآن از آن نازل شده است يك وضع دیگری است، غیر از این اوضاعی است که در این جاست.

همان طوری که جلوه حق تعالی از غیب ظاهر می شود و متنزل می شود، می آید تا همین عالم طبیعت؛ همان فرقی که مابین عالم طبیعت، عالم جسم، عالم ظاهر هست با مراتب غیب الی ما شاء الله، تا به مرتبه جلوه اول برسد، همان فرق مابین ادراکات ما و بعد از ما بالاترها، و بعد از بالاترها و بالاترها [هست] تا برسد به آن مرتبه ای که اولیای خاص خدا و انبیا در آن مرتبه هستند. آن جلوه ای که برای حضرت موسی [واقع شد]، «بُنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي تَجَلَّيْتُ لِلْجَبَلِ». آن جا می فرماید: (فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ)، و در دعای سمات: «بُنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي تَجَلَّيْتُ لِلْجَبَلِ». آن جا هم [فرمود]: یا موسی (إِنِّي

ص: 59

1- «این (قرآن) را در شب قدر نازل کردیم». (القدر (97) : 1)

2- مقصود تنزل بعدی است .

أَنَا اللَّهُ(1) تجلی برای شجره. يك جا (إِنِّي أَنَا اللَّهُ)، يك جا (تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ)، يك جا «بُنُورٍ وَجْهَكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ لِلْجَبَلِ» همه اش صحیح است، و هر کدام در مقام خودش تمام است.

ما بخواهیم یاد بگیریم قرآن را، باید چه بکنیم؟ این مسائل به آن معنا تعلیم و تعلّمی نیست.

ما وقتی بخواهیم تفسیر را نگاه کنیم و قرآن را نگاه کنیم و همین تفاسیری که متعارف است [نگاه کنیم] بعضی شان به این معانی اشاره دارند؛ لکن همین تعلیم و تعلّم با کر و کورهاست.

[اختصاص فهم قرآن به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله)]

قرآن همهٔ مسائل را دارد لکن آن کسی که ادراک می کند «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِطَبَ بِهِ» [است]. قرآن را آن که مخاطبش است می فهمد چیست. و معلوم است آن کسی که «مَنْ حُوِطَبَ بِهِ» [است] و قرآن را می فهمد آن مرتبه ای است که قرآن: (نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ)، (إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ). «نَزَلَ عَلَى قَلْبِهِ» این را غیر از خود او نمی تواند مشاهده کند. قضیه، قضیه ادراک عقلی نیست، قدم برهان نیست، قضیه مشاهده است، آن هم «مشاهده غیبیه». مشاهده با چشم نیست، مشاهده با نفس نیست، مشاهده با عقل نیست با قلب نیست. آن قلبی که قلب عالم است، قلب نبی، مشاهده با اوست.

او دریافته: «يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِطَبَ بِهِ» لکن نمی تواند بیان کند. مگر در لفافهٔ امثله و الفاظ، به يك آدمی که کور است چطور شما می توانید بفهمانید که نور

ص: 60

چیست؟ با چه زبانی، با چه حرفی؟ جز این است که می گویی: نور يك چیزی که روشن می کند؟ همه اش تاریك [است]. آدمی که ندیده است نور را، چطور آن کسی که نور را دیده می تواند به او افهام کند؟ جز این که عقده در لسانش هست؛ و این عقده برای این است که طرف، عقده در گوشش است.

آن عقده ای که در لسان انبیا بود، پیغمبر اکرم عقده اش از همه بیشتر بود، برای این که آنچه او یافته بود، آنچه از قرآن در قلب او نازل شده بود برای چه کسی بیان بکند مگر آن که رسیده به مقام ولایت تامه.

شاید یکی از معانی «ما أُوذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُوذِيَتْ»⁽¹⁾ - اگر وارد شده باشد از رسول الله - این باشد که يك آدمی که آنچه را باید برساند نتواند برساند؛ آن که کسی را نیابد که به او آنچه یافته بگوید، تأثر دارد. و آنچه او یافته بود فوق همه آن ها بود که سایرین یافته بودند. و آن تأثری که از برای يك کسی که یافته است اموری [را] و میل دارد همه بیابند، و نتواند برساند [چقدر است؟] آن پدری که می خواهد بچه اش شمس را ببیند ولی بچه کور است تأثرش چقدر است؟ بخواهد افهام کند چه بگوید؟ چه بگوید که این نور را بفهمد؟ عناوینی که همه اش مجهول [است] جز مجهولات چیزی نیست.

[علوم به واسطه خودخواهی حجاب اکبر است]

«الْعِلْمُ هُوَ الْحِجَابُ الْأَكْبَرُ»⁽²⁾ يك حجاب بزرگ همین علم است؛ سرگرم می کند انسان را به همین مفاهیم کلیه عقلیه، و از راه بازش می دارد. حجاب

ص: 61

1- بحار الأنوار، ج 39، ص 56، حدیث 15؛ الجامع الصغیر، ج 2، ص 144؛ کنز العمال، ج 3، ص 130، حدیث 5818.

2- أسرار الحكم، ص 234.

است برای اولیا؛ و هرچه علم زیادتر بشود حجاب غلیظ تر می شود؛ علقهٔ انسان به همان علمی که دارد. گاهی هم عالم خیال می کند همه اش همین است.

انسان از باب این که خودخواه هست - انسان خودخواه است مگر این که از این جلد بیرون برود - هر علمی را که یافته است، ادراک کرده و خوانده، همهٔ کمالات را منحصر به آن می داند. فقیه خیال می کند غیر فقه چیز دیگری نیست در عالم؛ عارف هم خیال می کند غیر عرفان چیزی نیست؛ فیلسوف هم خیال می کند غیر فلسفه چیزی نیست؛ مهندس هم خیال می کند غیر هندسه چیزی نیست. حالا یا علم را فقط عبارت از آن می دانند که با مشاهده و با تجربه و این ها باشد، این را علم می دانند، مابقی را دیگر علم نمی دانند.

این حجاب بزرگی است برای همه. حجاب های زیادی هست که غلیظ تر از همه همین حجاب علم است. یعنی آنچه باید با آن راه را پیدا کند، همان مانع بشود؛ علمی که باید انسان را هدایت کند، مانع از هدایت بشود. و علم (علم های رسمی) همه همین طورند که انسان را از آن که باید باشد، محجوب می کنند؛ خودخواهی می آورد.

وقتی علم در يك قلب غیر مهذب وارد بشود، انسان را به عقب می برد. هرچه انباشت زیادتر باشد، مصائبش زیادتر است. وقتی يك زمین شوره زار سنگلاخی باشد، هرچه تخم در آن بکارند نتیجه نمی دهد، يك زمین شوره زاری، قلب محجوبی، غیر مهذب، قلبی که از اسم خدا هم می ترسد.

بعضی ها از مسائل فلسفی - با این که فلسفه يك علم رسمی است - چنان رم می کنند که خیال می کنند يك ماری است. فیلسوف هم از عرفان آن طور رم

می‌کند. عارف هم همین‌طور است، بالاتر ... همه علوم رسمی؛ «سر به سر قیل است و قال»⁽¹⁾.

و من نمی‌دانم کی باید لا اقل آن چنان باشد که مهذب کنیم خودمان را که این علوم رسمی خیلی مانعمان نشود؛ از خدا مانعمان نشود، از ذکر الله مانعمان نشود. این هم خودش يك مسأله ای است. اشتغال به علم، اسباب این نشود که از خدا غافل بشویم؛ اشتغال به علم، اسباب این نشود که يك غرور پیدا بشود که ما را از مبدأ کمال دور کند.

این غروری که در ملاءها با همه اطراف [هست] - چه آن‌هایی که علوم مادی و طبیعی دارند و چه آن‌هایی که علوم شرعی دارند یا علوم عقلی دارند - این، اگر قلب مهذب نباشد يك غروری می‌آورد؛ همان غروری که انسان را از خدا به کلی باز می‌دارد. وقتی مشغول مطالعه است غرق در مطالعه است، وقتی مشغول نماز است، پیش نماز نیست، می‌شود این؟! یکی از دوستان ما بود - خدا رحمتش کند - می‌گفت که: یادم نیست بگذار بایستم نماز، یادم بیاید. کأنّ انسان وقتی وارد می‌شود به نماز، تو [ی] نماز نیست، اصلاً، به خدا توجه ندارد، قلبش آن جا نیست، قلبش جای دیگر است؛ شاید فکر این باشد که مسأله علمی را حل کند. این علمی که مقدمه برای رسیدن به مقصود است، انسان را از مقصود باز دارد. علم شرعی است، علم تفسیر است، علم توحید است، لکن در قلب غیر مهیا، غیر مهذب، همین علم توحید هم يك غل و بندی است که نمی‌گذارد،

ص: 63

1- تمام بیت شیخ بهایی چنین است: «علم رسمی سر به سر قیل است و قال*** نه از او کیفیتی حاصل نه حال» (کلیات شیخ بهایی، ص 120، مثنوی نان و حلوا)

مانع می شود، علوم شرعی هم همین طورند، این ها همه وسیله اند.

[حجاب بودن علوم شرعیه]

علوم شرعی، مسائل شرعیه يك وسایلی هستند، آن ها وسایل عمل هستند، عمل هم وسیله است. همه برای يك مقصدند، همه برای اینند که بیدار بشود این نفس، از این حجاب هایی که همه ظلمانی است برای ما، ظلماتند برای ما، از این ظلمت ها بیرون برود، بعد برسد به حجاب های نورانی. مثل این که چنین تعبیری هست که «إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ»⁽¹⁾، و همین طور «مِنْ ظُلْمَةٍ»، آن ها هم که نور هستند، باز حجاب هستند. ما [هنوز] از حجاب های ظلمانی بیرون نرفته ایم، ما توی حجاب ها می لولیم و تا آخر هم [معلوم نیست] چه خواهد شد؟!]

علم در نفوس ما تأثیری نکرده الا تأثیر سوء؛ علوم شرعیه، علوم عقلیه، این هایی که این بیچاره ها اسمش را ذهنیات می گذارند، این هایی که این محجوب ها می گویند ذهنیات هستند، یعنی عینیت ندارند، این ها هم وسیله اند برای رسیدن به مقصد. و هر کدام ما را باز دارند از آن مقصد، دیگر علم نیست، این حجاب است، ظلمت است، حجاب ظلمانی است؛ هر علمی که انسان را باز دارد از آنی که مقصد است، از آنچه که برای آن انبیا آمده اند.

انبیا آمدند مردم را از این دنیا، از این ظلمت ها بیرون بکشند و به مبدأ نور برسانند، مبدأ نور، (انوار نه) از این ور ظلمات، از آنجا نور، نور مطلق؛

ص: 64

1- قال النبي صلى الله عليه وآله: «إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَظُلْمَةٍ»؛ «پیامبر فرمود: همانا برای خداوند هفتاد هزار حجاب از نور و ظلمت است». (بحار الأنوار، ج 55، ص 45، ذیل حدیث 13، عوالي اللآلی، ج 4، ص 106، حدیث 158)

می خواهند او را فانی کنند در نور مطلق، این قطره را در آن دریا فانی کنند - البته مثال منطبق نیست - تمام انبیا برای همین آمده اند و تمام علوم وسیله است و عینیت مال آن نور است، «ما عدم هاییم» (1)، اصلمان از آن جاست، عینیت مال آن جاست. همه انبیا هم آمده اند که ما را از این ظلمت ها بیرون بکشند و به نور برسانند (نه به انوار) از حجاب های ظلمانی، و از حجاب های نورانی بیرون بکشند و به نور مطلق متصل کنند.

گاهی علم توحید هم حجاب است. علم توحید است، برهان اقامه می کند بر وجود حق تعالی، لکن محجوب است از او. همین برهان دورش می کند، از آنچه که باید باشد دورش می کند. انبیا قدمشان این طور نبوده؛ اولیا و انبیا قدمشان، قدم برهانی نبوده؛ آن ها برهان را می دانستند اما قضیه، قضیه اثبات واجب به برهان نبوده. «مَتَى غَبَّتْ»؛ کی غایب بودی؟ حضرت سید الشهداء می فرمایند: «عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَّا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا» (2) آن چشمی که نمی بیند تو حاضری و مراقبی، کور باشد، و کور هم هست.

[قیام؛ مقدمه سیر]

اول مرتبه، قیام است: (قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ) (3) اصحاب سیر

ص: 65

1- اقتباس از این بیت مولوی در «مثنوی» است: «ما عدم هاییم هستی ها نما*** تو وجود مطلق و هستی ما» (مثنوی معنوی، ص 30،

دفتر اول، بیت 602)

2- دعای عرفه حضرت سیدالشهداء علیه السلام. (اقبال الأعمال، ص 651؛ بحار الأنوار، ج 99، ص 226، حدیث 3)

3- سبأ (34): 46.

هم این را منزل اول دانسته اند؛ شاید هم مقدّمه باشد و منزل نباشد. در منازل السائرین این را منزل اول دانسته (1)؛ لکن ممکن است که این اصلاً مقدّمه باشد، منزل بعد باشد. اول این است که يك وصیت، يك موعظه به وسیله يك موجودی که خودش یافته است [صادر می شود] و می فرماید به آن ها بگو که (إِنَّمَا أَعْظَمُكُمْ بِوَاحِدَةٍ): فقط يك موعظه، فقط این که قیام کنید برای خدا. همه چیز از این جا شروع می شود، همه مسائل از این جا شروع می شود که «قیام لله» بشود، انسان نهضت کند برای خدا، بایستد برای خدا، از این خواب بیدار بشود. کأنّه به این خواب ها، به این هایی که افتاده اند آن جا و خوابند و بیهوش، به آن ها بگو که من به شماها يك موعظه دارم و آن این است که [بلند] شوید از جا برای خدا، قیام کنید برای خدا، راه بیفتید.

و ما همین يك موعظه را هم تا حالا گوش نکرده ایم، برای او راه نیفتاده ایم. راهمان برای خودمان است؛ آن ها هم که خیلی خوب هستند باز برای خودشان است. بله يك اولیایی هستند که آن ها يك جور دیگرند؛ آن موعظه برای ما خواب هاست، آن ها رسیده اند، بالا هستند.

ما را خواهند برد، هیچ این معنا را کسی نمی تواند بگوید: ما هستیم این جا. الآن، موکل هایی که بر همه قوای ما تسلط دارند، دارند ما را می برند. آن قوا ما را به آن طرف می کشند؛ از اول که در طبیعت هستیم دارند می کشند ما را [به] طرف جای دیگر. ما خواهیم رفت، لکن خواهیم رفت با ظلمت ها، با حجاب ها.

ص: 66

1- ر.ك: شرح منازل السائرین، عبدالرزاق کاشانی، ص 35، باب اليقظة.

حُبّ دنیا مبدأ همه چیز است. «حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ»⁽¹⁾. مبدأ همه خطایا همین است. حُبّ دنیا گاهی وقت ها انسان را به آن جا می رساند که اگر موحد هم هست، لکن اگر اعتقادش باشد که خدا از او آن [چیز] را گرفته، در قلبش کدورتی حاصل می شود، يك بغضی حاصل می شود.

گفته شده است⁽²⁾ آن آخری که انسان می خواهد ارتحال کند از این عالم، می آیند شیاطینی که می خواهند نگذارند که این آدم، موحد از این عالم بیرون برود، می آورند جلوی رویش آن هایی را که دوست دارد. طلبه مثلاً کتاب دوست دارد، کتابش را می آورند می گویند که ما آتش می زنیم، برگرد از این عقیده ای که داری و الا این ها را آتش می زنیم. آن که علاقه به فرزند دارد، آن که علاقه به هر چیز [دیگر] دارد.

خیال نکنید که اهل دنیا عبارت از آن هاینده که مثلاً پارك دارند؛ ممکن است يك نفر خیلی هم پارك داشته باشد اهل دنیا نباشد، يا يك طلبه ای يك كتاب داشته باشد اهل دنیا باشد، علاقه داشته باشد. میزان علاقه است؛ میزان دنیا، آن علایقی است که انسان به این اشیا دارد. و این علایق ممکن است آن دم آخر، که انسان ببیند دارد از علایقش جدا می شود، دشمنی بیاورد با خدا؛ دشمن خدا بشود و از این عالم برود.

علایق را باید کم بکنیم؛ علاقه ها باید کم بشود. طبیعتاً ما از این جا می رویم؛

ص: 67

1- ر.ك: الكافي، ج 2، ص 315، « كتاب الإيمان والكفر»، «باب حُبّ الدنيا والحرص عليها»، حدیث 1.

2- ر.ك: إحياء علوم الدين، ج 4، ص 257؛ جامع السعادات، ج 1، ص 236.

علی ایّ حال؛ چه علاقه قلبی به چیزی داشته باشیم یا نداشته باشیم، فرقی به حال [ما] نمی کند. شما فرض کنید که علاقه داشته باشید به این کتابتان یا نداشته باشید، کتاب مال شماست؛ از آن هم استفاده می کنید. علاقه داشته باشید به این خانه یا نداشته باشید، این خانه مال شماست، استفاده هم می کنید. علاقه را کم کنید، علاقه را بتوانید از بین ببرید. آن که انسان را گرفتار می کند، این علاقه ای است که انسان دارد، آن هم از حبّ نفس است، مبدأ همان حبّ نفس است؛ حبّ دنیا، حبّ نفس، حبّ ریاست يك دردی است که انسان را به هلاکت می رساند، حبّ مسند، حبّ مسجد، همه این ها دنیاست، علایق دنیاست؛ حجاب هایی است که «بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ». [دائم] نشینیم ما و بگوییم آن هایی که دارای کذا و کذا هستند چطورند. ببینید خودتان در آن حدّی که هستید چه جورید؛ علاقه شما به آن چیزی که دارید چقدر قوّت دارد. و روی این علاقه هست که شما به او ایراد می گیرید.

اگر این حبّ نفس و خودخواهی نباشد، انسان از دیگران عیب نمی گیرد. این عیب گیری هایی که بعضی از ما نسبت به دیگران می کنیم، همه اش برای این است که ما خودمان را خیلی مهذب و صحیح و برای آن حبّ نفسی که داریم خودمان را يك آدم کامل می دانیم و همه دیگران را معیوب می دانیم، و به عیبتان ایراد می گیریم. در آن شعر هست که يك آقای - شعرش را نمی خواهم بخوانم - به يك کذایی اشکال کرد. [او] گفت: من همین هایی که می گویی هستم، اما آن طور که تو می نمایی هستی؟ ما که داریم در جامعه نمایش می دهیم که ما برای خدا آمده ایم درس می خوانیم، درس شریعت می خوانیم، خوب درس شریعت [پس] از جنراللّهم ما، و اسم خودمان را جنرالله گذاشته ایم، ما آن طوری که ظواهرمان هست، هستیم؟ حالا همین مقدار خیلی نازل، که این

ظواهر با باطن همگام باشند نه منافی باشند. ظاهر يك جور است و باطن يك جور؛ مگر نفاق غیر از این است؟ نفاق همه اش این نیست که اظهار دیانت بکند و نباشد، مثل ابوسفیان. این هم نفاق است که اظهار بکند که من يك آدم کذا و کذا هستم، و خلافتش باشد؛ این هم نفاق است، این ها هم از منافقینند، منتها منافق یکی آن مرتبه است، یکی هم این مرتبه است.

[علوم معنوی مانع فعالیت نیست]

بالاخره باید از این دنیا رفت و گفته نشود که این ها دعوت به آن طرف می کنند و این جا نه! انبیا در عین حالی که همه دعوت هایشان برای آن جا بود، این جا عدالت را رواج می دادند. پیغمبر اکرم در عین حالی که يك موجود الهی بود، به او نسبت می دهند که فرمود: «لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً»⁽¹⁾. همین معاشرت کردن با این اشخاصی که ناباب بودند، همین موجب يك کدورت می شود. يك کسی که دائم الحضور باید باشد پیش محبوبش، [اگر] يك نفر هم که خیلی هم آدم صحیح و خوبی است، آمده مسأله می خواهد پرسد، لکن این باز می دارد او را به همین مقدار، از آن مرتبه ای که می خواهد باشد. در عین حال که این هم حضور است، این آدمی که با او صحبت می کند در نظر او از مظاهر است؛ لکن از آن مرتبه ای که او می خواهد دائم الحضور باشد در آن مرتبه، بازش می دارد. «لِيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً» يك چنین چیزی از پیغمبر نقل شده است، که اشتغال به

ص: 69

1- «قلبم از کدورت پوشیده می شود و من به راستی هر روز هفتاد بار از خداوند درخواست آمرزش می کنم». (مستدرک الوسائل، ج 5، ص 320، «کتاب الصلاة»، «أبواب الذکر»، «باب 22»، حدیث 2؛ کنز العمال، ج 1، ص 476، حدیث 2075)

این طور مسائل حجاب است برای ما؛ و ما باید از این حجاب بیرون بیاییم. لاقلاً این مقدار که نمایش می دهیم، باشیم؛ نه غیر آنی که نمایش می دهیم باشیم. اگر در جبهه مان آثار سجود هست، که لله داریم کار می کنیم، در نماز ریا نکنیم. اگر خیلی خودمان را مقدّس جلوه می دهیم، ربا نخوریم، کلاه نگذاریم سر [دیگران] و هکذا... .

این که خیال کردند که این علوم معنوی مردم را از فعالیت باز می دارند، این اشتباه است؛ همان آدمی که این علوم معنوی را به مردم یاد می داد، و کسی هم مثل او بعد از رسول الله حقایق را نمی دانست، همان روزی که با او بیعت کردند - به حسب تاریخ - کلنگش را برداشت رفت سراغ فعالیتش، منافاتی با هم ندارد. این هایی که به خیال خودشان از دعا و ذکر و [امثال] این ها مردم را پرهیز می دهند، که بچسبند مردم به دنیا، این ها هم نمی دانند قصه چیست، این ها نمی دانند که همین دعا و همین چیزها آدم را می سازد، به طوری که دنیا هم آن طوری که باید با آن رفتار کند، بکند.

اقامه عدل را همین انبیایی که همه مصایب برای آن ها بود و اهل ذکر و فکر و همه چیز بودند، اقامه عدل را در دنیا همین ها کردند. قیام به ضد ستمگرها را همین ها کردند؛ همین حسین بن علی - سلام الله علیه - کرد که دعای یوم العرفه اش را می بینید چیست. همان دعاها مبدأ این طور مسائل می شود، همان توجّهات به خدا. این ادعیه انسان را متوجه می کند به مبدأ غیبی اگر انسان درست بخواند. و همان توجّه به مبدأ غیبی موجب این می شود که انسان علایقش به خودش کم بشود؛ و این نه مانع از فعالیت است؛ خیر، این فعالیت هم می آورد، لکن فعالیت برای خودش نیست. می فهمد که باید فعالیت کند برای بندگان خدا؛ خدمت به خداست.

این هایی که از کتب ادعیه انتقاد می کنند، برای این است که نمی دانند، جاهلند، بیچاره اند؛ نمی دانند که این کتب ادعیه چطور انسان می سازد. این دعاهایی که از ائمه ما وارد شده است، مثل مناجات شعبانیه، مثل کمیل، دعای حضرت سیدالشهداء - سلام الله علیه - سمات، این ها چه جور انسان درست می کنند. همان که آن دعای شعبانیه را می خواند، شمشیر می کشد. دعای شعبانیه در روایت است که همه ائمه می خواندند. من ندیدم که در سایر ادعیه که این طور تعبیر شده باشد که همه ائمه می خواندند (1). همان که این دعای شعبانیه را می خواند، همان شمشیر می کشد و با کفار جنگ می کند. این ادعیه انسان را از این ظلمت بیرون می برد. وقتی که از این ظلمت بیرون رفت يك انسانی می شود که برای خدا کار می کند؛ کار می کند اما برای خدا، شمشیر می زند برای خدا، مقاتله می کند برای خدا، قیامت برای خداست. نه این است که ادعیه باز می دارد انسان را از این هایی که آن آقایان خواهند.

آن ها همه آمالشان همین جاست. هرچه ماورای این جا باشد ذهنیات است در نظر آقایان، و يك وقت هم به آن می رسند که ببینند آن ها عینیات بوده، این ها ذهنیات است. همین ادعیه و همین خطبه ها و همین نهج البلاغه، و همین مفاتیح الجنان، و همین کتاب هایی که ادعیه هستند، این ها همه کمک انسانند، در این که انسان را آدم کنند.

وقتی يك انسانی آدم شد، به همه این مسائل عمل می کند، زراعت هم می کند، لکن زراعتی که برای خداست؛ جنگ هم می کند. همه این جنگ هایی

ص: 71

1- إقبال الأعمال، ص 197؛ بحار الأنوار، ج 91، ص 96، «کتاب الذكر والدعاء»، باب 32، حدیث 13.

که در مقابل کفار و در مقابل ستمگرها شده از این اصحاب توحید و از این دعاخوان ها بوده [است]. آن هایی که در رکاب رسول خدا، در رکاب امیرالمؤمنین بودند، اکثراً آنهايي بوده اند که اهل همین جور عبادات زیاد بوده اند. خود حضرت امیر در بحبوحه جنگ ایستاده بود نماز می خواند. آن جا قتال بود و او نمازش را می خواند. قتال هم می کرد، نماز هم می خواند. وقتی هم در همان بحبوحه جنگ از او يك مطلبی را پرسیدند، ایستاد توحید برایشان گفت. يك کسی گفت که آخر در این وقت، فرمود - به حسب نقل - ما برای این جنگ می کنیم (1)، جنگمان برای دنیا [نیست]، نمی خواهیم با معاویه جنگ کنیم تا شام را بگیریم. شام چیست؟ شام و عراق را پیغمبر و امیر نمی خواستند. آن ها می خواستند این ها را آدم کنند، می خواستند جان مردم را از دست مستکبرین رهایی ببخشند. این ها هم همان ها بودند که اصحاب همین دعاها بودند. همین دعای کمیل را که از حضرت امیر وارد شده، همین آدم کمیل بخوان شمشیر بزن است.

ص: 72

1- قال: إِنَّ أَعْرَابِيًّا قَامَ يَوْمَ الْجَمَلِ إِلَى أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ أَتَقُولُ: إِنَّ اللَّهَ وَاحِدٌ؟ قَالَ: فَحَمَلَ النَّاسُ عَلَيْهِ، قَالُوا: يَا أَعْرَابِيُّ أَمَا تَرَى مَا فِيهِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تَقَسُّمِ الْقَلْبِ، فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «دَعْوُهُ فَإِنَّ الَّذِي يُرِيدُهُ الْأَعْرَابِيُّ هُوَ الَّذِي تُرِيدُهُ مِنَ الْقَوْمِ...»؛ شريح بن هانی نقل می کند که در روز وقوع جنگ جمل يك عرب بیابان نشین در برابر امیرالمؤمنین علیه السلام ایستاد و گفت: آیا می گویی خداوند یکی است؟ در این حال مردم به او هجوم آوردند و گفتند: ای مرد مگر نمی بینی امیرالمؤمنین پریشان خاطر است؟ آنگاه امیرالمؤمنین فرمود: او را رها کنید، آنچه این عرب صحرانشین از ما می خواهد، همان است که ما از این مردم می خواهیم... (التوحید، صدوق، ص 83، «باب معنی الواحد والتوحید والموحد»، حدیث 3)

دور کردن مردم از ادعیه و کتب دعا که يك وقتی آتش می زدند، يك روزی داشتند؛ آن مرد خبیث، کسروی(1) يك روزی داشت که روز آتش سوزی بود، کتاب های عرفانی و کتاب های دعا و [امثال] این ها را می آوردند، می گفتند که آن روز آتش بزنند. این ها نمی فهمند دعا یعنی چه. تأثیر دعا را در نفوس نمی دانند یعنی چه. نمی دانند که همه خیرات و برکات از همان دعاخوان هاست. همین ها هم که به طور ضعیف دعا می خوانند و ذکر خدا می گویند، به اندازه همان مقدار تأثیری که - طوطی وار هم هست لکن - درشان تأثیر کرده بهتر از آن هایند که تارك هستند.

نمازخوان ولو این که يك مرتبه نازل ای را دارد، از آن نمازخوان بهتر است، مهذب تر است. این دزدی نمی کند. پرونده های جنایت را شما بررسی کنید، ببینید چقدرش مال طلبه است چقدرش مال غیرطلبه است. چند تا ملا پرونده دزدی یا شرب خمر یا فرض کن جهات دیگر داشته؛ البته اشخاص قاچاق هم در این طایفه هستند، اما آن ها نه اهل نمازند نه اهل چیزهای دیگرند؛ صورت

ص: 73

1- سید احمد، ابن سید قاسم تبریزی (1269 - 1324 ه. ش) در زمینه های مختلف ادب، تاریخ، اجتماع، اقتصاد و مذهب آراء مخصوص به خود داشت که حدود ارزش آنها یکسان نیست. بی گمان در زمینه تاریخ نویسی چیره دست بود. آراء او در باب مذهب و دین با همه دعوی اصلاح طلبی، از نوعی تعصب خالی نیست. وی بدعت های ناروا و خطرناک در دین را پیشه خود ساخت. به همین دلیل توسط فدائیان اسلام کشته شد. از آثار اوست: تاریخ مشروطیت، تاریخ هجده ساله آذربایجان، بهایی گری، شیعه گری و ورجاوند بنیاد.

قرار داده اند این را برای استفاده. اما همین دعاخوان ها و همین کسانی که به ظواهر اسلام عمل می کنند، این ها پرونده های جنایی شان نسبت به دیگران، یا ندارند یا کم است. در نظم این عالم همین ها دخالت دارند.

دعا را نباید از بین این جمعیت بیرون برد. جوان های ما را نباید از دعا منصرف کرد. این يك مطلب غیرصحيحی است به اسم این که «قرآن باید بیاید میدان» نباید آن چیزی که راه هست برای قرآن، از دست داد. این ها وسوسه هایی است که از شئون شیطان است. به اسم این که قرآن باید خواند، دیگر دعا و حدیث باید کنار برود و قرآن بیاید. دعا و حدیث را اگر استثنا کنیم قرآن هم رفته است. آن هایی که قرآن را می خواهند بیاورند میدان و حدیث را کنار بزنند، آن ها قرآن هم نمی توانند به میدان بیاورند. آن هایی که ادعیه را می خواهند کنار بگذارند و به اسم این که ما قرآن می خواهیم نه دعا، آن ها قرآن را هم نمی توانند بیاورند به صحنه. این ها از وساوس شیطان است، و از چیزهایی است که انسان را گول می زند، و بیان هم يك بیانی است که جوان ها را گول می زند.

باید این جوان ها ببینند آن هایی که اهل حدیث بودند و اهل ذکر بودند و اهل دعا بودند، بیشتر خدمت کردند به این جامعه، یا آن هایی که اهل این نبودند و می گفتند: ما اهل قرآنیم. کدام بیشتر خدمت کردند؟ تمام این خیرات و مبرّات که می بینید، از این مؤمنین است. تمام این موقوفاتی که برای خیرات مطلق و برای دستگیری از ضعفاست، از این اهل ذکر و اهل نماز و اهل [دعا] است، از غیرشان نیست. در اشرافی هم که سابق بودند و متمول بودند آن هایی که نمازخوان بودند، مدرسه درست کردند. آن هایی که نماز می خواندند مریض خانه و امثال این ها درست کردند. این يك مطلبی است که نباید از بین

مردم بیرونش برد. باید این را ترویجش کرد، باید مردم را وادار کرد به این که این توجّهات به خدا را داشته باشند.

ما اگر هم قطع نظر از این بکنیم که برای رسیدن انسان به کمال مطلق این ادعیه کمک می کند، برای اداره يك كشوري هم این ها کمک می کند. کمک کردن يك وقت این است که انسان می رود دزد را می گیرد، يك وقت دزدی نمی کند. آن هایی که اهل مسجد و دعا هستند، آن ها اختلال نمی کنند، این خودش کمک به جامعه است. وقتی جامعه افراد هستند، افراد اگر فرض کنید نصفشان اشخاصی باشند که به واسطه اشتغال به همین دعا و ذکر و امثال ذلك از معاصی [دوری می کنند]، کاسب است کسبش را می کند معصیت هم نمی کند، دزدی هم نمی کند. این هایی که سرگردنه می روند و تفنگ می کشند و آدم می کشند این ها اهل این معانی نیستند؛ اگر اهل این معانی بودند نمی کردند. تربیت جامعه به همین چیزهاست، به همین ادعیه است به همین اموری است که از پیغمبر و از خدا وارد شده است.

(قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاءُكُمْ) (1). اگر قرآن را هم می خواهید، قرآن دارد از دعا تعریف می کند، مردم را وادار به دعا می کند، «که اعتنا به شما نداشتیم اگر دعا نبود». پس این ها قرآن را هم قبول ندارند. آن که می گوید: ما دعا را نمی خواهیم، قرآن را هم نمی خواهد، یعنی قرآن را قبول ندارد. (أُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) (2) مردم! بخوانید مرا، دعا کنید.

ان شاء الله خداوند ما را از اهل دعا و اهل ذکر و اهل قرآن قرار بدهد. ان شاء الله.

ص: 75

1- «بگو اگر دعایتان نباشد، پروردگار من اعتنایی به شما ندارد». (الفرقان (25) : 77)

2- «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم». (غافر (40) : 60)

جلسة چهارم

[بَاء «بِسْمِ اللّٰهِ»]

ص: 77

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

از صحبت های سابق يك مطلب ديگر هم استفاده می شود؛ و آن این که این بای « بسم الله » بای سببیت به آن طور که اهل ادب می گویند نیست. اصلاً فاعلیت حق از باب سببیت و مسببیت نیست، علیت و معلولیت هم نیست. بهترین تعبیرش همان است که در قرآن واقع شده است که گاهی ظهور [است]: (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) (1)، و گاهی «تجلی» (تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) و این ها غیر از قضیه سببیت و مسببیت است، که در سببیت و مسببیت، يك تغایری که مقتضی نیست در ذات حق تعالی با موجودات، [مفروض است].

از این جهت یا باید سببیت را يك معنای توسعه داری حساب بکنیم که تجلی و ظهور را هم شامل بشود، یا در این جا بگوییم که «باء» بای سببیت نیست؛ بگوییم: «بِاسْمِ اللَّهِ كَذَا» یعنی بِظُهُورِهِ كَذَا، بِتَجَلِّيهِ كَذَا، يَا الْحَمْدُ بِاسْمِ اللَّهِ؛ نه از باب این که حمد مسبب است حتی از برای اسم. و تعبیر به سببیت و تعبیر به علیت هم من یادم نیست که در کتاب و سنت واقع شده باشد. این يك تعبیر

ص: 79

1- «او اول و آخر و پیدا و نهان هست». (الحديد (57): 3)

فلسفی است که در لسان فلاسفه واقع شده. من در کتاب و سنت یادم نیست که علیّت، سببیت - به این معنا - باشد؛ خلق است، ظهور است، تجلّی است، این تعبیرات است.

[نقطه تحت باء]

يك جهت دیگری هم که هست و يك روایتی هم در [مورد] آن هست؛ قضیه نقطه «تحت الباء» است. اما حالا این روایت چطور باشد، آیا وارد شده باشد یا نه، شاید شواهد هم بر این باشد که چنین چیزی وارد نشده. لکن روایتی هست از حضرت امیر - سلام الله - علیه که: «أَنَا النُّقْطَةُ الَّتِي تَحْتَ الْبَاءِ»⁽¹⁾، اگر این وارد شده باشد، تعبیرش این است که «باء» که به معنای ظهور مطلق است، تعین اول عبارت از مقام ولایت است. ممکن است مقصود امیر - علیه السلام - این معنا باشد که مقام ولایت، به معنای واقعی ولایت، ولایت کلی، این تعین اول است. اسم تجلّی مطلق است، تعین اولی اسم، ولایت احمدی علوی است. و اگر هم وارد نشده باشد مسأله این طور هست که تجلّی مطلق، تعین اولش عبارت از مرتبه اعلاّی وجود است، که مرتبه ولایت مطلقه باشد.

[مراتب اسم]

در اسم، مسائلی هست. یکی از مسائل این است که اسم، يك وقت مال مقام ذات است، که اسم جامعش الله است؛ و دیگر اسما، ظهور به رحیمیت، رحمانیت همه از تجلیات اسم اعظم است. الله اسم اعظم است و تجلّی اول

ص: 80

1- «من نقطه زیر حرف باء هستم». (مشارق أنوار الیقین، ص 21؛ جامع الأسرار، ص 411؛ ینابیع المودّة، ج 1، ص 213، حدیث 15)

است. آن وقت اسماء: يك اسماء در مقام ذات است و يك اسماء در مقام تجلیات به اسمیت است، یکی هم تجلی فعلی است، که یکی مقام احد گفته می شود، یکی مقام واحدیت گفته می شود، یکی مقام مشیت گفته می شود. اصطلاحات این طوری هم دارد. و شاید آیات شریفه آخر سوره حشر که سه تا آیه است: (هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ * هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ ...) (هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ) (1) احتمال این می رود که این در سه آیه وارد شدن و سه جور ذکر کردن، همین مقامات ثلاثه اسما باشد، که اسم در مقام ذات، مناسب با همان اسمای اولی است که در آیه وارد شده؛ و اسم به تجلی صفاتی، مناسب با آن اسمایی است که در آیه دوم واقع شده؛ و تجلی فعلی هم (هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ ...) مناسب با همان تجلی فعلی است، که سه جلوه است: جلوه ذات برای ذات، و جلوه در مقام اسما و جلوه در مقام ظهور.

شاید (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ) (اول اوست، آخر هم اوست) کائنه دیگران اصلاً نفی است منفی اند. (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) هرچه ظهور است، اوست، هوست، نه این که از اوست: «هو الظاهر و هو الباطن، و هو الأول و هو الآخر».

مراتب برای جلوه ها هست، لکن آن طور نیست که جلوه ها از متجلی يك

ص: 81

1- «اوست خدایی که جز او خدایی نیست، دانای غیب و شهود است و او رحمان و رحیم است. اوست خدایی که جز او خدایی نیست، او پادشاه پاك، بی خلل، ایمنی بخش، مراقب، نیرومند، مقتدر، عظیم است. خدای یکتا از آنچه با او شريك می سازند منزّه است، او خدای آفریننده، موجد، صورتگر است...». (الحشر (59): 22 - 24)

جدایی داشته باشند، البته تصورش مشکل، بعد از تصوّر تصدیقش آسان است. شاید هم الله، اسم از برای همان تجلّی در مقام صفات باشد. آن وقت، اگر این باشد، اسم الله [در] «باسم الله» اسم، ظهور از برای آن تجلّی به طور جلوۀ جمعی است؛ و در عین حالی که ظهور برای جلوۀ جمعی است، منافات با دو احتمالی که سابق گفتیم ندارد، هر دو با این می سازد. برای این که این ها يك مسأله جدایی نیستند. البته ما باید از [همۀ] این مسائل [به طور] ناقص ناقص رد بشویم.

[ادراك واقعت اسم به حسب برهان]

و يك مطلب دیگری هست در همۀ این مسائل و مباحث، و آن این است که يك وقت واقعیات را ما به حسب ادراکاتی که داریم حساب می کنیم؛ واقعیات وضعش چه جور است. يك وقت ما از واقعیات به حسب عقل چه [چیزی] برداشت می کنیم؛ و يك وقت از واقعیات به حسب مقام قلب چه [چیزی] برداشت می کنند؛ و يك وقت مقام شهود و این طور معانی است.

به حسب آن طور که ما که ادراکاتمان آخرش این است که ادراکات عقلی است، یا به قدم برهان یا شبیه به برهان، آن چه واقعیات است همین است که ما به حسب ادراك عقلی مان واقعیات را آن طور ادراك می کنیم؛ که آن که ادراکش يك مرتبه بالاتر از این مسائل است، [درک می کند] که واقعیات همین است که ذات مقدّس است و جلوۀ او. ما هر نحوه هم که ادراك بکنیم این است. واقع مسأله این است که ذات مقدّس است و جلوۀ او؛ حالا چه تجلّی در مقام ذات یا تجلّی در مقام صفات یا تجلّی در مقام فعل، که همین آیاتی که گاهی اشاره می کنیم، همین ها می تواند شاهد باشد برای این: (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ). واقعت مسأله این طوری است که مقابل ندارد حق تعالی، يك

موجودی مقابل باشد مقابل وجود مطلق اصلاً معنا ندارد.

يك وقت هم به حسب ادراکات خودمان حساب می کنیم، که ما خودمان چه ادراک کردیم، ادراک عقلی مان چیست، و آیا آن ادراک عقلی را به قلب هم رسانده ایم تا ایمان اسمش باشد، یا با قدم سیر و این ها هم حرکت کرده ایم تا عرفان و معرفت اسمش باشد، تا آخر آن جاهایی که بشر می تواند. و این ها قضیه ادراک ما از واقعیات است، وگرنه واقعیات همان جور است که هست. اصلاً به حسب واقع، غیر حق تعالی چیزی نیست، هرچه هست اوست. جلوه هم همان است، جلوه اوست.

نمی توانیم يك مثال منطبق پیدا بکنیم، «ظَلَّ» و «ذی ظَلَّ» ناقص است. شاید نزدیک تر از همه مثال ها، موج دریا باشد، موج نسبت به دریا. موج از دریا خارج نیست. موج دریاست؛ نه دریا، موج دریا. این موج هایی که حاصل می شود، دریاست که متموج می شود، اما وقتی ما به حسب ادراکمان نگاه بکنیم دریاست و موج دریا، کأنه به نظر ما می آید که دریا و موج، موج يك معنای عارضی است برای آن. واقع مطلب، غیر دریا چیزی نیست، موج دریا همان دریاست. عالم يك موجی است. البته مثال باز هم همان طور است که قائل گفته است که: «خاک بر فرق من و تمثیل من»⁽¹⁾، مثال ندارد.

ما به حسب ادراکاتمان که می خواهیم در این مسائل وارد بشویم يك [مرتب] تصورات کلی این مسائل است: اسم ذات، اسم صفات، اسم افعال، مقام کذا، که

ص: 83

1- مصرع دوّم این بیت شیخ بهایی است که: «ای برون از مکر و قال و قیل من *** خاک بر فرق من و تمثیل من» (کلیات شیخ بهایی، ص 155، مثنوی نان و پنیر)

همان مفاهیم است، يك ادراك مفهومی است. مرتبه دیگر این است که ما این مفاهیمی [را] که ادراك می کنیم، با قدم برهان ثابت بکنیم که واقعیت این طور است، اما قدم برهان. همین معنایی که گفته شد که ذات است و جلوه او، چیز دیگر نیست، همین معنا را وقتی که بخواهند برهان بر آن اقامه کنند، گفته می شود که صرف الوجود است (1)، وجود مطلق، وجودی که هیچ [قیدی ندارد] وجود نه این که وجود کذا، صرف وجود، وجود مطلق، «تو وجود مطلق و هستی ما» (2). برهان که می خواهند اقامه کنند، می گویند (3): [وجود مطلق] وجود اگر چنان چه يك حدی داشته باشد، يك نقصی داشته باشد، این وجود مطلق نیست، وجود مطلق آن است که هیچ تعینی ندارد، هیچ نقصی (تعینی) در آن نیست. وقتی که بنا شد که نقصی (تعینی) در آن نباشد، همان وجود مطلق، تمام وجود است. «تمام» هم باز ناقص است؛ یعنی نمی شود فاقد يك حیثیتی باشد؛ تمام اوصاف به طور مطلق، نه به طور متعین، نه يك رحمانیت متعین، نه يك رحیمیت متعین، نه يك الوهیت متعین. وقتی او نور مطلق شد، وجود بلا تعین شد، باید جامع همه کمالات باشد؛ برای این که فقد هر کمالی، تعین می آورد. اگر چنان چه در مقام ذات ربوبیت يك نقطه نقص باشد، يك نقطه وجود نباشد

ص: 84

1- صرف الوجود مفهوم وجود است قطع نظر از این که بر ماهیتی عارض شود، در مقابل وجود خاص و وجود مقید. و به عبارت دیگر صرف از هر چیزی، خود آن چیز است بدون هرگونه صفت و قیدی که به آن خصوصیت و ویژگی بدهد.

2- مصرع دوم این بیت مولوی است: «ما عدم هاییم هستی ها نما*** تو وجود مطلق و هستی ما» (مثنوی معنوی، ص 30، دفتر اول، بیت 602)

3- ر.ك: الحکمة المتعالیة، ج 2، ص 368؛ وج 6، ص 110؛ وج 7، ص 332.

(نقطه هم نیست)، این از اطلاق بیرون می آید، ناقص می شود؛ ناقص شد، ممکن است، نمی شود واجب باشد؛ واجب، کمال مطلق است، جمال مطلق است.

از این جهت، وقتی الله را حساب کنیم با این قدم ناقص برهانی، الله اسم از برای همان ذات مطلق است که همه جلوه ها را دارد. جامع همه اسما و صفات است، جامع همه کمالات است، کمال مطلق است، کمال بی تعین است. کمال مطلق و کمال بی تعین نمی شود فاقد يك چیزی باشد، فاقد يك چیزی نمی تواند باشد؛ اگر فاقد باشد، کمال مطلق نیست، اگر فاقد باشد ممکن است. ممکن همان است که ناقص است؛ موجود ناقص ممکن است ولو به هر مرتبه ای از کمال برسد، همین که از مرتبه اطلاق بیرون آمد امکان است. وجود مطلق واجد همه چیز است، واجد همه کمالات است. برهان می گوید: «صِرْفُ الْوُجُودِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ، وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا» (1) همه چیز است لکن نه به تعینات، همه وجود را واجد است نه به طور تعین، به طور کمال مطلق. وقتی که واقعیت را ما بخواهیم حساب بکنیم، چون اسما جدا نیستند، اسما هم همان اسمای ذات است که جدا نیستند، و همان خصوصیتی که در الله هست، در رحمان هم هست، رحمان هم وقتی کمال مطلق شد، رحمت مطلق هم واجد همه کمالات وجود است، و الا او مطلق نمی شود: (قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) (2) چه الله را و چه رحمان را و چه رحیم را و چه سایر اسما را،

ص: 85

1- «صرف وجود، همه چیز است و هیچ يك از آن ها نیست».

2- «بگو الله را بخوانید یا رحمان را بخوانید، هر کدام را بخوانید نام های نیکو از اوست». (الإسراء (17) : 110)

همه (لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) تمام اسمای حسنی در تمام صفات حق تعالی هست، چون به طور مطلق است. به طور مطلق که شد، این طور نیست که حدودی در کار باشد که اسم و مسماً و اسم دیگر و اسم دیگر [باشد]، این ها نیست. مثل اسمایی که ما می گذاریم روی يك چیزی با اعتبارات مختلف، نور، ظهور، نور و ظهور این طور نیست که به يك جهت نور باشد به يك جهت ظهور باشد؛ ظهور هم عین نور است نور هم عین ظهور. البته باز مثال ناقص است. وجود مطلق کمال مطلق است، کمال مطلق همه چیز مطلق است، همه اوصاف است به طور اطلاق؛ به طوری که هیچ نمی توانیم از آن جدایی فرض کنیم.

[برتری مراتب ایمان و مشاهده]

این به حسب قدم برهان است، برهان این طور می گوید. می گویند: یکی از عرفا هم گفته است که من هر جا رفتم این کور هم با عصا آمد (1). مقصودش از کور ابوعلی بوده، شیخ الرئيس (2) بوده. مقصودش این است که آن هایی که من یافتم، او ادراک برهانی کرده [است]؛ او کور است ولی عصا زده، عصای برهان زده و آمده [است] آن جایی که من به قدم مشاهده رسیده ام. ادعا این است، به قدم

ص: 86

-
- 1- گوینده سخن، ابو سعید ابوالخیر بوده است. ر.ك: أسرار التوحيد في مقامات الشيخ أبي سعيد، ص 248.
 - 2- حسین بن عبدالله ابن سینا (م 428 ق) مشهور به «ابوعلی سینا» و «شیخ الرئيس» از بزرگان حکمای اسلامی است که به تمامی علوم زمان خود آشنا و مسلط بوده و کتاب های فراوانی در زمینه های مختلف تألیف کرده است، مانند: الإشارات والتنبيهات، الشفاء، النجاة من الغرق في بحر الضلالات، المبدأ والمعاد، القانون. ر.ك: ریحانة الأدب، ج 7، ص 581.

عرفان، به قدم مشاهده به آن جا رسیده ام، هر جا رفته ام دیدم این کور هم با عصا آمده است. و می گویند مقصودش از کور ابوعلی است. اصحاب برهان همان است که او می گوید، همان کورها هستیم. آن ها هم که اصحاب برهاند همان کورها هستند؛ وقتی مشاهده نباشد، کور است.

آن وقت بعد از این که این مسائل را (توحید مطلق، وحدت مطلق) این مسائل را وقتی به طور برهانی هم ثابت کردیم؛ و ثابت کردیم که مبدأ وجود، کمال مطلق است، باز برهان است و محجوبیت پشت دیوار برهان. با کوشش اگر به قلب رسید، آن وقت قلب ما این معنا را می یابد که *صِرْفُ الْوُجُودِ كُلُّ الشَّيْءِ* این را قلب ادراک می کند.

قلب، مثل *يك طفلي* می ماند که باید کلمه، کلمه، چیزی را دهانش گذاشت؛ و باید آن کسی که به برهان، مسائل را ادراک عقلی کرده است، به قلبش به طور هجی کردن برساند، با تکرار، با مجاهده و امثال ذلك. این به قلب که رسید، که قلب این معنا را یافت که *صِرْفُ الْوُجُودِ كُلُّ الْكَمَالِ* این ایمان است. این ادراک عقلی بود، قلبش هم تصوراتی از مفاهیم بود، برهان که قائم شد ادراک عقلی بود؛ و به قلب که رسید، همان معنای برهانی وقتی که به قلب رسید، همان که با برهان یافته است، عقل یافته است، آن را قرائت کرد به قلب، و به قلب تعلیم کرد و تکرار کرد، و با ریاضات رساند به قلب، قلب ایمان می آورد به این که «*لَيْسَ فِي الدَّارِ غَيْرُهُ دِيَارًا*»⁽¹⁾. لکن باز، این مرتبه ایمان است. حتی مرتبه *(لِيَطْمَئِنَّ*

ص: 87

1- «در خانه جز او کسی نیست». بر گرفته از این بیت شیخ بهایی: «خوانده در گوش او در و دیوار*** لیس فی الدار غیره دیار» (امثال و حکم، ج 3، ص 1374)

قَلْبِي(1) هم غیر آن مسائلی است که انبیا داشتند. این مرتبه ای است و قدم مشاهده فوق این هاست؛ که مشاهده جمال حق تعالی: (تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ) برای موسی تجلّی کرده است.

میقاتی که برای حضرت موسی بوده است، اول سی روز و بعد چهل روز و بعد هم آن مسائلی که واقع شده است. بعد از آن که از منزل شعیب پدر زنش بیرون آمد و با بچه هایش راه افتاد به عایله اش می گوید: (إِنِّي أَنَسْتُ نَارًا). این نار را که او ادراک کرده بود، بچه هایش و زنش اصلاً نمی دیدند. [گفت]: بروم آن جا (لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ)(2): [شاید] از این نار يك جلوه ای بیاورم. وقتی که نزدیک شد، ندا آمد (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) همان ناری که در شجر بود، از او ندا آمد: (إِنِّي أَنَا اللَّهُ). قدم مشاهده یعنی آن که آن کور با عصا رفت و آن عارف به قلبش رساند موسی مشاهده کرد.

این ها حرف هایی است که ما می گوئیم و شما هم می شنوید و لکن مسائل فوق این هاست. (إِنِّي أَنَا اللَّهُ) نوری که در شجر بود، آن نور را کسی نمی توانست ببیند، به جز خود حضرت موسی کسی نمی توانست ببیند، چنان که وحی ای که وارد می شد به رسول الله کی می توانست بفهمد که چیست؟ وحی چیست؟ و اصل وحی چیست؟ و قرآن که نازل می شود به قلب رسول الله، چگونه همه اش يك دفعه نازل می شود به قلب رسول الله.

قرآن اگر همین است که سی جزو این طوری است که نمی شود يك دفعه وارد بشود به قلب، آن هم این قلب های معمولی. [لکن] قلب يك باب دیگر است و

ص: 88

1- «تا قلب من به آن آرام گیرد». (البقرة (2) : 260)

2- طه (20) : 10.

قرآن يك حقیقتی است، و این حقیقت هم به قلب وارد می شود.

[سرّ قرآن و سرّ عالم]

قرآن سرّ است، سرّ سرّ است، سرّ مستسرّ به سرّ است، سرّ مقنّع به سرّ است(1)، و باید تنزل کند، بیاید پایین، تا این که برسد به این مراتب نازله. حتی به قلب خود رسول الله که وارد می شد، باز تنزل بود، يك تنزلی کرده بود تا به قلب وارد می شد. بعد هم از آن جا باید نازل بشود تا برسد به آن جایی که دیگران هم بفهمند. چنان چه انسان هم این طوری است، انسان هم سرّ و سرّ سرّ است. ما يك [ظاهری] از انسان می بینیم عبارت از همین حیوانی که هست. همین حیوان است [و] هیچ چیزی غیر از حیوان نیست؛ حیوانی بدتر از سایر حیوانات. لکن حیوانی است که این خاصیت را دارد که می شود برسد به انسانیت، و برسد به مراتب کمال و کمال مطلق؛ تا آنچه که در وهم ما نیاید آن شود(2)؛ پس عدم گردد. آن مراتب همه اش سرّ است، ظاهر همین است.

در همین عالم طبیعت هم از سرّ يك مسأله ای هست، و آن این است که ما اجسام (جواهر) را نمی توانیم ادراك کنیم، هر چه را ما ادراك می کنیم اعراض

ص: 89

-
- 1- این تعبیر اقتباس است از روایت امام صادق علیه السلام که می فرماید: «إِنَّ أَمْرَنَا سَرٌّ فِي سَرٍّ وَسَرٌّ مُسْتَسِرٌّ وَسَرٌّ لَا يُفِيدُهُ إِلَّا سَرٌّ وَسَرٌّ عَلِيٌّ سَرٌّ وَسَرٌّ مُقَنَّعٌ بِسَرٍّ»؛ «همانا امر ما سرّ در سرّ است و سرّ بسیار پنهان و سرّی که جز سرّ بهره ندهد و سرّی بر روی سرّی و سرپوشیده به سرّ». (بصائر الدرجات، ج 1، ص 48، باب 12، حدیث 1)
 - 2- اقتباس از این بیت مولوی است: «بار دیگر از ملك پَران شوم *** آنچه اندر وهم ناید آن شوم» (مثنوی معنوی، ص 512، دفتر سوم، بیت 3905)

است. چشممان این رنگ و این چیزها [ظواهر] را می بیند، گوشمان صدا را می شنود، ذایقه مان مزه را ادراک می کند، دستمان لمس می کند یک ظاهری را؛ همه اعراض هستند، این جسم کجاست؟ وقتی هم [کسی] می خواهد تعریف کند [مثلاً می گوید:] «آن عرض و عمق و طول دارد»، عرض و عمق و طول هم از اعراض است، «آن که ثقل دارد»، آن هم از اعراض است؛ «آن که جاذبه دارد» آن هم از اعراض است. هرچه آن را بخواهید تعریف بکنید با اوصاف و اعراض تعریف می کنید، پس خود جسم کجاست؟ خود جسم هم سرّ است، ظلّ همان سرّ است، ظلّ همان احدیت است. هر چه هست، این اسما و صفات است که برای ما معلوم می شود، و الاّ خود عالم، غیب است، اسما و صفاتش پیدا است.

«غیب» و «شهادت» هم شاید یک مرتبه اش همین معنا باشد که همین عالم طبیعت، غیب و شهادت دارد. غیبش آن است که از ما غایب است، ما هیچ نمی توانیم ادراکش بکنیم. شما هر قدر بخواهید تعریف بکنید چیزی را، دایم به اوصاف و به اسما و به آثار و به امثال آن تعریف می کنید. ادراک بشر از آن چیزی که ظلّ سرّ مطلق است ناقص است، مگر آن کسی که با قدم ولایت به آن جا رسیده باشد که تجلّی حق تعالی به همه ابعادش، در قلبش واقع شده باشد. و این سرّ در همه چیز هست. یعنی غیب و شهادت در همه جا سرایت می کند.

یک وقت هم گفته می شود: «عالم غیب»، «عالم ملائکة الله»، «عالم عقول»، از این تعبیرات. خود آن ها هم سرّ و ظاهر دارند، ظهور و بطون است. (وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) هم همین است. در همان چیزی که ظهور کرده، بطون هم هست؛ در همان بطون هم یک ظهوری هست.

بنابراین تمام اسمای حق تعالی، همه اسماء واجد همه مراتب وجودند؛ هر اسمی تمام اسماست. این طور نیست که «رحمان» يك صفتی یا يك اسمی باشد؛ «رحیم» يك اسم مقابل باشد، «منتقم» يك اسمی باشد اگر آن ها از اسماء باشند. تمامشان دارای همه چیز [هستند] (أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى) (1)، تمام اسمای حسنی برای «رحمان» هست، برای «رحیم» هم هست، برای «قیوم» هم هست.

این طور نیست که این اسماء، یکی حکایت از يك چیزی بکنند، آن [دیگری] حکایت از يك چیز دیگر بکنند. اگر بنا باشد دو باشد، باید رحمان حکایت بکند از حیثیتی، که آن حیثیت در ذات حق تعالی غیر [از] يك حیثیت دیگری باشد. آن وقت [لازم می آید] ذات حق تعالی مجمع حیثیات باشد، این در وجود مطلق محال است، حیثیت و حیثیت نیست. وجود مطلق، به همان وجود مطلقش رحمان است، به همان وجود مطلقش رحیم است؛ یعنی تمام ذات رحمان است، تمام ذات رحیم است، به تمام ذات نور است، به تمام ذات الله است. این طور نیست که رحیمیش يك چیزی باشد و رحمانیش يك چیز دیگری باشد.

این هایی که با قدم معرفت می روند بالا، تا برسند به آن جایی که ذات بتمامه - البته نه این که ذات، بلکه جلوه ذات - در قلبشان جلوه می کند. نه در این قلب، آن قلبی که قرآن در آن وارد می شود، آن قلبی که مبدأ وحی است، آن قلبی که

جبرئیل را منتزَل می کند. در آن قلب، آن جلوه ای که می شود، يك جلوه ای است که تمام جلوه ها را دارد. هم خودش اسم اعظم است، هم متجلّی به جلوه اسم اعظم. اسم اعظم خود اوست «نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى»⁽¹⁾، و خود رسول الله اسم اعظم است، اعظم اسماست در مقام تجلّی.

بنابراین، آنچه که امشب صحبت شد، یکی قضیه سببیت بود، که نباید ما مثل سببیت ها حسابش کنیم و مثالش [را] هم نمی توانیم پیدا کنیم الا بعضی مثال های دوردست. و یکی هم «نقطه تحت الباء» [بود] - اگر وارد شده باشد يك چنین [تعبیری] - که عرض کردیم.

یکی هم مراتب اسم بود: اسم ذات، اسم در مقام صفات، اسم در مقام تجلّی فعلی؛ تجلّی ذات بر ذات، تجلّی ذات بر صفات، تجلّی ذات بر موجودات، نه این که تجلّی بر موجودات، تجلّی ای که وقتی ما بخواهیم تعبیرش کنیم، می گوئیم: وجودات ما. همان يك تجلّی است. يك نوری که در آینه های متکثر [است]. باز مثال دوردستی است؛ صد تا آینه را که این جا بگذارید، و نور شمس یا نور در آن منعکس می شود، به يك اعتبار می گوئید: صد تا نور است؛ نور، نور آینه. نور آینه همان نور است، منتها محدود است، صد تا است، لکن همان نور است، همان جلوه شمس است، نور شمس است در صد تا آینه پیدا شده. عرض کردم مثال دوردست است. جلوه حق تعالی است در این تعیناتی که هست؛ تعینات، نه این که يك تعینی باشد و يك نوری، نور وقتی جلوه فعلی بکند، تعینات لازمه اش است.

ص: 92

1- ر.ك: الكافي، ج 1، ص 143، « کتاب التوحید »، « باب النوادر »، حدیث 4.

آن وقت اسم [در] (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) اسم می شود اسم مقام ذات باشد، و «الله» (اسم «الله»)) جلوه ذات. به تمام جلوه ها، «اسم» اسم همین جلوه، (جلوه جامع) [و] «رحمن» و «رحیم» هم جلوه همین جلوه جامع [باشد] نه به این معنا که رحمانش يك چیزی [باشد و] رحیمش يك چیز دیگر. الله و رحمان و رحیم مثل این است که سه تا اسم را برای يك شیء بگذارید؛ همه يك جلوه است، جلوه به تمام ذات، الله است، به تمام ذات، رحمان است، به تمام ذات، رحیم است. و غیر از این امکان ندارد؛ اگر غیر از این باشد محدود می شود، ممکن می شود.

و روی آن ترتیبی هم که عرض کردیم که متعلق باشد به حمد، باز اسم جامع ظهور «الله»، اللّٰهی که بذاته رحمان و رحیم هم هست، تمام حمدها برای او واقع می شود یا حمد مطلق؛ دو احتمالی بود که در آن جا بود. و همین طور [اگر] (اسم را)، الله را جلوه جامع در مقام صفات حساب کنیم، اسم جلوه جامع در مقام صفات، آن مشیت مطلقه است، و به او همه چیز واقع می شود، به «اسم الله». [اگر] الله را جلوه جامع در مقام فعل حساب بکنیم، اسمش همان حقیقت است در مقام ظهور، مثل رحمان و رحیم گفتن برای الله. و این [احتمالات] هر کدامش [را] وقتی در آیه مقایسه بکنیم هر کدام يك طرز خاصی می شود.

بنابراین حالا ما اسم «الله» را که اسم جامع است و مقام ذات هست و مقام صفات هست و مقام تجلی به فعل هست، در آیه شریفه عرض کردیم؛ و از اسم و از الله و از باء و از نقطه گذشتیم. آن وقت راجع به رحمان و رحیم هم مسائلی هست، و البته همه مسائل کوتاه است، کوتاه - کوتاه ما باید از آن رد بشویم.

و امیدواریم که باورمان بیاید که باید چنین مسائلی باشد. این [را] بعضی از قلوب اصلاً انکار می کنند؛ این قلبی که بعضی اشخاص دارند، همه مسائل معارف را انکار می کنند. آن که در منزل حیوان است، نمی تواند اصلش باورش بیاید که ماورای این مقام حیوانی یک چیز دیگر هست، اصلاً باورش نمی آید، و ما باید باورمان بیاید این معنا. این، اول مرتبه ای است که انسان به خودش یک حرکتی می خواهد بدهد؛ اول این است که انکار نکند. آدم هر چه را ندانست انکار نکند؛ ظاهراً شیخ رئیس است که می گوید: «آن کسی که بدون برهان یک چیزی را انکار کند، از فطرت انسان خارج است» (1).

همان طور که اثبات یک چیزی محتاج به برهان است، اگر گفتیم: «نه»، آن هم برهان می خواهد. یک وقت می گویی: «نمی دانم»، یک وقت انکار می کنی. قلبی هست که این ها جحد دارند، اصلاً وضع قلبشان جوری شده است که انکاری هستند، همه چیز را انکار می کنند، از باب این که نمی توانند ادراک کنند. و از فطرت انسان هم خارج شده اند، که انسان باید یک چیزی را اگر قبول می کند، با برهان قبول بکند و اگر رد هم می کند، به برهان رد بکند، و الاً باید بگوید: «خوب، من نمی دانم»، «ممکن است باشد». «كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ» این را احتمال بده صحیح باشد: «ذَرَّةٌ فِي بُعْثَةِ الْإِمْكَانِ» (2). [بگو] این ممکن است و احتمال دارد باشد، یا نباشد؛ اما انکار چرا؟

ص: 94

1- ر.ك: الحكمة المتعالية، ج 1، ص 364.

2- الإشارات والتنبيهات، شرح محقق طوسی، ج 3، ص 418، نمط دهم؛ الحكمة المتعالية، ج 1، ص 364.

ما که دستمان به ماورای این عالم نمی رسد، آن قدر هم که دستمان به این عالم رسیده يك چیز ناقصی است، آن قدر که از این عالم معلوم شده، يك چیز ناقصی معلوم شده. [از] همه این مسائل بعدها مسائل دیگر پیدا می شود؛ در صد سال پیش از این، این عالم چقدر مجهول بود؟ چقدر مجهولات در آن بود، حالا این مجهولات پیدا شده، و بعدها هم پیدا می شود؛ ما که همین عالم طبیعت را نتوانسته ایم ادراك کنیم، و بشر نتوانسته ادراك کند، چرا انکار کند آن چیزی که پیش اولیا هست. این قلب، قلب انکاری يك قلبی است که دیگر از ورود حقایق و ورود انوار در آن به کلی محروم است؛ از این جهت آن را که نمی داند می گوید: «نیست». نمی گوید: «نمی دانم» می گوید: «نیست». آن را که اهل معرفت می گویند، می گوید: «اصلاً این ها می بافند» ... خودش محروم است، از این جهت آن را که آن ها می گویند، می گوید: «می بافند». خوب او در قلبش این است که این بافندگی است. قرآن هم این ها را دارد، آن را نمی تواند بگوید، البته نمی گوید هم، اما همین بافندگی هایی که او اسمش را بافندگی می گذارد، همان است که قرآن و سنت دارد، چرا باید انکار کند آدم.

این يك مرتبه کفر است - البته نه کفر شرعی - يك مرتبه کفران يك مرتبه کفر است که انسان چیزی را که پیش او مجهول است انکار بکند. همه مصیبت های بشر هم از این است که واقعیات را نمی تواند ادراك کند، جحود می کند؛ نمی تواند برسد به آن که اولیای خدا رسیده اند، جحود می کند. کفر جحودی بدترین اقسام کفر است. باید اول قدم این باشد که چیزی که واقع شده است، و در کتاب و سنت هست، اولیا هم می گویند، عرفا هم به اندازه ادراکشان می گویند، فلاسفه هم به اندازه ادراکشان می گویند، اول مرتبه این است که انسان جحود نکند و ادراك [نکرده] نگوید خبری نیست. و آن مردك می گوید: تا من

خدا را زیر این چاقویی که دارم تشریح می کنم نیابم، اعتقاد [پیدا] نمی کنم، يك چنین قلب جحودی است که خدا را هم می خواهد زیر
کارد تشریح ببیند.

[انکار، موجب سدّ راه]

اول مرتبه این است که ما آن چیزی [را] که انبیا و اولیا و دیگران گفته اند انکارش نکنیم. و اگر چنان چه انکار بکنیم دیگر نمی توانیم قدم
دوم را برداریم، همین انکار نمی گذارد. آدمی که منکر است که يك چیز دیگری هم غیر از این هست اصلاً دنبالش نمی رود. [اگر]
بخواهد انسان راه بیفتد از این ظلمتکده، اول این است که احتمال بدهد که این ها صحیح است، انکار نکند، که پشت دیوار انکار تا آخر
بماند. بخواهد از خدا که يك راهی برایش باز بکند، راه ها را باید او باز کند، از خدا بخواهد که يك راهی به آن جایی که باید برسد باز بکند.
وقتی انکار نکرد و از خدا هم خواست که يك راهی باز بشود، کم کم باز می شود، خدا محروم نمی کند.

و من امیدوارم که ما از این حد بیرون برویم که انکار نکنیم، کتاب و سنت را انکار نکنیم. [گاهی فردی] در عین حالی که قائل به کتاب و
سنت است، آن که در کتاب و سنت وارد شده عقلش نمی رسد منتها آن جا نمی گوید: «این نیست» [اما] وقتی يك نفر دیگری می گوید،
آن بیچاره را گیر می آورد، می گوید «چرت و پرت می گویی!»! همین هایی است که در کتاب و سنت است، آن جا را نمی گوید، از باب
این که او می گوید خودم نمی دانم، اما وقتی به لسان يك نفر دیگر وارد می شود، آن جا را می گوید «چرت و پرت». و این [انکار] آدم را
محروم می کند از خیلی مسائل. از آن که باید انسان در آن واقع بشود که راه است و باید اول راه بیفتد، انسان را محروم می کند. این سدّ راه
می شود که نگذارد به این راه وارد

بشود. و این را من عرض می‌کنم به همه که چیزهایی که اولیا یافتند، احتمال بدهید درست باشد. ممکن است يك کسی در بین مردم باشد که صحیح هم نگوید ممکن است؛ اما این که انسان انکار کند، بگوید: «نه! مسائل این نیست، اصلاً همه این حرف‌ها چرت و پرت است»، این آدم دیگر موفق نمی‌شود به این که راه بیفتد. بخواهد موفق بشود باید این جحود را بردارد از قلبش.

و من امیدوارم که ما این حجاب جحود را از قلب‌هایمان برداریم و از خدای تبارک و تعالی بخواهیم که ما را آشنا کند با لسان قرآن، زبان قرآن يك زبان خاصی است، ما آشنا بشویم به آن زبانی که با آن زبان، قرآن وارد شده است.

[هدف قرآن، ساختن انسان الهی]

قرآن مثل انسان می‌ماند که يك موجودی است [که] همه چیز دارد، منتها مثل يك انسان بالفعل می‌ماند. قرآن يك سفره ای است که خدا پهن کرده برای همه بشر، يك سفره پهنی است، هر که به اندازه اشتهايش از آن می‌تواند استفاده کند؛ اگر مریض نباشد که بی اشتها بشود. امراض قلبیه آدم را بی اشتها می‌کند. اگر مریض نباشد و اشتهای قلبی اش باشد، از قرآن استفاده می‌کند. [قرآن] يك سفره پهنی است که همه از آن استفاده می‌کنند؛ مثل این که دنیا هم يك سفره پهنی است که همه استفاده می‌کنند: یکی علفش را از آن استفاده می‌کند، یکی میوه را از آن استفاده می‌کند، یکی مسائل دیگر را استفاده می‌کند. از همین دنیا، هر کس يك طور استفاده دارد، انسان يك طور استفاده دارد، حیوان يك طور، انسان در مقام حیوانیت يك طور، [و] هر چه بالاتر برود از این سفره پهن الهی که عبارت از وجود است، [بیشتر] استفاده می‌کند. قرآن هم این طوری است، يك سفره پهنی است برای همه، هر کس به اندازه آن اشتهایی که دارد و آن راهی که پیدا بکند به

قرآن، استفاده می کند. استفاده اعلايش را آن می کند که برایش نازل شده: «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوطِبَ بِهِ»⁽¹⁾. آن استفاده اعلا مال اوست، لکن نباید ما مأیوس بشویم. باید ما هم از این سفره بهره ای برداریم، و اولش این است که خیال نکنیم که غیر از این مسائل طبیعی چیز دیگری نیست در کار، و قرآن آمده است برای این که مسائل اجتماعی را بگوید و مسائل طبیعی را بگوید و برای زندگی آمده، زندگی دنیا. این انکار همه نبوت است.

قرآن آمده است که انسان را انسان کند، و همه این ها وسیله است برای همان يك مطلب. تمام عبادات وسیله است، تمام ادعیه وسیله است، همه وسیله برای این است که انسان این لبایش ظاهر بشود. آن که بالقوه است و لب انسان است به فعلیت برسد و انسان بشود آدم. انسان بالقوه بشود يك انسان بالفعل، انسان طبیعی بشود يك انسان الهی که همه چیزش الهی باشد، هر چه می بیند حق بیند. انبیا هم برای همین آمده اند. همه این ها وسیله است. انبیا نیامده اند حکومت درست کنند، حکومت را می خواهند چه کنند؟ این هم هست، اما نه این است که انبیا آمده اند که دنیا را اداره کنند، حیوانات هم دنیا دارند، کار خودشان را اداره می کنند. البته بسط عدالت همان بسط صفت حق تعالی است برای اشخاصی که چشم دارند. بسط عدالت هم می دهند، عدالت اجتماعی هم به دست آن هاست، حکومت هم تأسیس می کنند، حکومتی که حکومت عادلانه باشد، لکن مقصد این نیست، این ها همه وسیله است که انسان برسد به يك مرتبه دیگری که برای آن انبیا آمده اند.

ان شاء الله خداوند ما را تأیید کند برای همه چیز.

ص: 98

1- الکافي، ج 8، ص 311، حدیث 485؛ بحار الأنوار، ج 24، ص 238، حدیث 6.

(بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ)

قبل از این که دنباله آن مطلب را عرض کنم، يك مطلبی را باید عرض کنم که شاید هم مفید باشد و هم لازم؛ و آن این است که گاهی وقت ها اختلافاتی که بین اهل نظر و اهل علم حاصل می شود، برای این است که زبان های یکدیگر را درست نمی دانند. هر طایفه ای يك زبان خاصی دارد. نمی دانم این مثل را شنیده اید که سه نفر بودند، یکی فارس بود، یکی ترك بود، یکی عرب، این ها راجع به ناهارشان که چه بخوریم بحث کردند، فارس گفت: «انگور می خوریم»، عرب گفت: «خیر، عنب می خوریم»، ترك گفت: «خیر، ما این ها را نمی خوریم، ما اُزوم می خوریم». این ها اختلاف کردند برای این که زبان هم را نمی دانستند. بعد می گویند یکی آمد و رفت انگور آورد، همه دیدند که يك چیز است. يك مطلب، در زبان های مختلف، يك مطلب است، اما زبان ها مختلف است در آن.

فلاسفه، مثلاً يك زبان خاص به خودشان دارند، اصطلاحاتی خودشان دارند، زبان عرفا هم خاص به خودشان است و اصطلاحات خاص خودشان است. فقها هم اصطلاحات خاص به خودشان دارند. شعرا هم يك زبان خاص

شعری دارند. و زبان اولیاء، معصومین - علیهم السلام - هم يك طوری است که باید ببینیم این سه - چهار طایفه که با هم اختلاف دارند، کدام زبانشان نزدیک تر به زبان اهل عصمت است. و کدام زبانشان نزدیک تر به زبان وحی است.

گمان ندارم هیچ کس، هیچ آدم عاقلی که موحد باشد البته، اختلاف در این معنا داشته باشد که حق تعالی هست و او مبدأ همه موجودات است، موجودات معلول مبدأ وجودند. احدی قائل نیست به این که شما با این کت و شلوارتان خدایید، هیچ عاقلی چنین تصویری هم نمی کند. یا فلان آدم با عمامه و ریش و عصایش خداست؛ این مخلوق است در این هیچ اشکالی نیست. لکن اختلاف در تعبیرات و از آن برداشت هایی است که از علت و معلول می شود. باید ببینیم آن هایی که مثلاً از طبقه عرفا بودند، این ها دردشان چه بوده است که آن جور تعبیر می کردند. چه وادارشان کرده بود که آن طور تعبیر بکنند.

البته این که من حالا می خواهم مصالحه و صلح بدهم بین این طوایف و بگویم این ها همه يك چیز می گویند، نه این است که من می خواهم همه فلاسفه را مثلاً تنزیهشان کنم، یا همه عرفارا، یا همه فقها را. نه، این مسأله نیست «ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد»⁽¹⁾، ای بسا دکانداری که موجب يك حرف هایی می شود که با همان دکان مناسبتند. من مقصودم این است که در بین همه این طوایف اشخاص زیادی منزّه بودند و این اختلافی که حاصل شده است در مدرسه، مثل آن اختلافی [است] که در مدرسه بین اخباری و اصولی حاصل

ص: 102

1- تمام بیت حافظ این است: «نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد*** ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد» (دیوان حافظ، ص 327، غزل 260)

شده است. که گاهی اخباری اصولی را شاید تکفیر هم بکند. اصولی هم اخباری را تجهیل می کند. با این که این ها مطلبشان دو تا نیست. آن ها هم دو تا نیست.

[دلیل اختلاف تعبیرات ائمه علیهم السلام و عرفا با فلاسفه]

حالا ما بحثمان در این جاست که يك طبقه ای از فلاسفه هستند که این ها تعبیراتشان این است که «علة العلل»، «معلول اول»، «معلول ثانی» و تا آخر، دائم به علیت و معلولیت تعبیر می کنند، خصوصاً آن هایی که از فلاسفه قبل از اسلام هستند. تعبیرات آن ها همان تعبیرات خشک علیت و معلولیت، و سببیت و مسببیت، و مبدأ و اثر و از این تعبیرات [است]. و فقهای ما هم تعبیر به معلولیت و علیت می کنند، از این ابایی ندارند. و به خالق و مخلوق هم همه تعبیر می کنند؛ از این هم ابایی نیست. يك دسته هم از اهل عرفان هستند و این ها در تعبیراتشان با اختلافی که هست، تعبیرات مختلفی ای دارند، مثل همین ظاهر و مظهر و تجلی [و] امثال ذلك. آن ها این جور تعبیر می کنند و ما باید ببینیم چه شده است که این طایفه این جور تعبیر می کنند. و چه شده است که در لسان ائمه ما - علیهم السلام - هم این نحو تعبیر است. من هیچ یادم نیست که علیت و معلولیت و سببیت و مسببیت و این ها باشد. خالقیت و مخلوقیت هست، تجلی هست، ظاهر و مظهر هست [و] امثال این ها. باید ببینیم اهل عرفان که از این تعبیر فلاسفه مثلاً، دست برداشتند، یا از این تعبیر عامه مردم دست برداشتند، و يك مطلب دیگری گفته اند که دیده اند اسباب اشکال [هم] است بین اهل ظاهر، چرا این را گفتند. ما حالا این ها را حساب می کنیم.

علت و معلول: يك موجود (علت) ایجاد کرده يك موجود دیگر را (معلول). در نظر علیت و معلولیت این است که معلول يك طرف واقع شده، علت يك

طرف. این يك طرف و يك طرف یعنی چه؟ مکاناً با هم مختلفند! مثل نور شمس و خود شمس، که شمس این نور را دارد، و از او هم صادر شده است و جلوه او هم هست، اما این طوری است که شمس يك موجودی است در يك محلی واقع شده است و نور شمس هم يك موجود دیگری در يك محل دیگر واقع شده؛ ولو این که اثر اوست، ولو این که معلول اوست. آیا معلولیت و علیت نسبت به ذات واجب، نظیر این معلولیت و علیتی است که در طبیعت است: آتش، علت از برای حرارت است، و شمس، علت از برای روشنایی است، این طور است؟ آیا يك اثر [و مؤثری] است که حتی مکاناً هم از هم جدایند؛ او يك مکانی دارد، این يك مکان دیگر دارد.

اثر و مؤثری که در طبیعت هست، غالباً این طوری است که حتی بُعد مکانی هم [دارند]، حتی از هم جدا هستند از حیث مکان. آیا می توانیم ما در مبدأ اعلا يك چنین چیزی قائل بشویم، که موجودات دیگر جدا هستند، [هر کدام] يك مکانی و يك زمانی؟

عرض کردم تصور این امور بسیار صعب است، تصور این که موجود مجرد وضع خودش چه طوری است مشکل است؛ و خصوصاً مبدأ اعلا که هر چه بخواهی از او تعبیر بکنی آن نیست. چه طور است وضع آن احاطه قیومیه ای که از برای حق تعالی به موجودات هست؟ (هُوَ مَعَكُمْ) یعنی چه؟ قرآن می فرماید (وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ) (1) «معکم!» یعنی پهلوی آدم است؟ همراه آدم است همین طوری؟ این که آن ها این طور تعبیر کردند برای این است که [چون] نمی توانستند از واقع تعبیر کنند، هر چه نزدیک تر بوده به واقعیت، آن نزدیک تر

ص: 104

1- «و او با شما است، هر کجا باشید». (الحديد (57) : 4)

را اختیار کرده اند. چنان چه در کتاب و سنت هم آن که نزدیک تر است، اختیار شده است. فهم این مسأله بسیار مشکل است که (مخلوق و خالق [داریم] بسیار خوب) خالق و مخلوق مکانتش چیست، کیفیت چطوری است. کیفیت خلق و مخلوق مثل کیفیت آتش است و اثرش؟ مثل کیفیت نفس است و این چشم و گوش و قوا؟ که شاید از اکثر این [مثال ها] نزدیک تر باشد، ولی باز این هم نیست. احاطه است، يك احاطه قیومی که دیگر [از] ضیق خناق باید این را گفت؛ احاطه قیومی بر همه موجودات به حیثی که هیچ جای از موجودات نیست الا این که او هست.

«لَوْ دَلَيْتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضِينَ السُّفْلَى لَهَبَطْتُمْ عَلَى اللَّهِ» (1) این که این ها آمده اند این تعبیر را کرده اند نه این است که می خواهند بگویند مراد از «فلاَن چیز حق» این است که مثلاً يك آدم ممکن که عصا و عمامه دارد، این حق تعالی است؛ هیچ عاقلی این را نمی گوید. اما آن که بتوانیم ما يك تعبیری بکنیم، که نزدیک باشد لااقل به آن مسأله، به آن نسبت بین حق تعالی و مخلوق، به این که ربط بین حق تعالی و مخلوق چگونه است، بخواهد نزدیک به ذهن بشود، تا این جا می رسد که يك وقت می بینید از باب این که این آدم دیگر توجهش به این مسائل نیست، می گوید که این هم حق است، همه چیز اوست. فلهدا می بینید در تعبیر فلاسفه اسلام هم هست: صِدْرُ الْوُجُودِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ وَلَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا، «كُلُّ الْأَشْيَاءِ» (2) و «لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا» خود تناقض است. می خواهد این را بگوید که

ص: 105

-
- 1- «اگر؛ ریسمانی به سوی زمین های زیرین فرستاده شوید بر خدا فرود می آید». (سنن الترمذی، ج 5، ص 78، حدیث 3352؛ شرح فصوص الحکم، قیصری، ص 837؛ الحکمة المتعالیة، ج 1، ص 114)
- 2- ر.ك: الحکمة المتعالیة، ج 2، ص 368؛ و ج 6، ص 110؛ و ج 7، ص 332.

هیچ نقصی در او نیست، صرف الوجود در او هیچ نقصی نیست هر چه سنخ کمال است او واجد است، و همه موجودات ناقصند، پس «لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا». بخواهد يك موجود دیگری باشد، ناقص می شود. يك موجود تامی است که هیچ نقصان در او نیست. وقتی هیچ نقصان در او نبود نمی شود واجد يك کمالی نباشد. هر کمالی در هر موجودی هست ازوست، رشح او، جلوه او[ست]. وقتی جلوه او باشد، در ذات به طور بساطت، تمام کمال است؛ ذات کل الکمال است.

«كُلُّ الْأَشْيَاءِ» یعنی کل الکمال. و «لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا»، یعنی هیچ نقصی در کار نیست. نه این که می گوید «صِرْفُ الْوُجُودِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ» یعنی «صِرْفُ الْوُجُودِ» شما باید؛ و لهذا می گوید: «وَلَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا». می خواهد بگوید: که او تمام کمال است و هیچ موجودی تمام کمال نیست. او چون تمام کمال است، هر کمالی را او دارد، این طور تعبیر می کند.

[تکفیر نتیجه بی توجهی به مقصود عرفا]

مثلاً یکی از [اشکالاتی] که يك کسی که اطلاع از مسائل ندارد [مطرح می کند]، این است که این ها گفته اند که «چون که بی رنگی اسیر رنگ شد ...» (1). با این که آن شعر در اصل مربوط به این باب نیست. آن ها اصلاً توجه هم نکرده اند که آن شعر مربوط به این باب نیست، مربوط به حقیقت نیست. مربوط به جنگی است که بین دو تا انسان واقع می شود؛ و مقصود او را چون متوجه نشده اند، از

ص: 106

1- مصرع اول این بیت مولوی است: «چون که بی رنگی اسیر رنگ شد*** موسیقی با موسیقی در جنگ شد» (مثنوی معنوی، ص 111، دفتر اول، بیت 2467)

این جهت گفته اند که این کفر است. با این که اصلاً ربطی به آن مسأله ندارد؛ مسأله دیگری است که این همه جنگ ها که در عالم واقع می شود سر چیست، و اساساً چرا جنگ واقع می شود. این رنگی که این جا می گوید، تعلق است که بعضی شعرا [ی] دیگر هم در تعبیراتشان دارند: «از آنچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» (1). آن رنگی که این می گوید و بی رنگی، بی رنگی آن است که تعلق نداشته باشد به یک چیزی از طبیعت. وقتی تعلق نداشته باشد به طبیعت، این نزاع واقع نمی شود. تمام نزاع هایی که واقع می شود مال این است که انسان تعلق دارد به طبیعت، و طبیعت [را] هم به واسطه علقه ای که دارد برای خودش می خواهد. آن [دیگری] هم تعلق دارد به طبیعت و آن را برای خودش [می خواهد]. در هر شأنی از شؤون، نزاع واقع می شود.

این آدم می خواهد بگوید که در فطرت اصلیه که رنگ نباشد، وقتی رنگ تعلق در کار نباشد، نزاع نیست. اگر همان طوری که حضرت موسی بی تعلق بود، فرعون هم بی تعلق بود، دعوا نمی شد. اگر همه عالم از انبیا جمع بودند، هیچ وقت دعوا نمی شد؛ و این دعوا سر تعلقات است. همه دعواهایی که در عالم واقع می شود سر این تعلقات است. «بی رنگی اسیر رنگ شد» یعنی این که فطرتی که رنگ نداشت، تعلق نداشت، وقتی اسیر تعلق شد، این ها دعوایشان می شود. اگر این رنگ برداشته بشود، موسی و فرعون هم آشتی می کنند. این باب، آن باب نیست؛ در عین حال آن کسی که این ایراد را می گیرد، متوجه نشده

ص: 107

1- تمام بیت حافظ این است: «غلام همت آنم که زیر چرخ کبود*** زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است» (دیوان حافظ، ص 90، غزل

(23

است که این، راجع به دو تا موجودی است که با هم دعوا دارند، نه راجع به اصل مسأله.

[تشابه تعبیرات عرفا با مناجات شعبانیه]

شما ملاحظه کنید، تعبیراتی که در ادعیه ائمه - علیهم السلام - واقع شده، با این تعبیراتی که در لسان این ها واقع شده، و مبدأ این شده است که بعضی چون توجه به مقصد نداشته اند، تا حد تکفیر رفته اند، ببینیم این غیر اینی است که در لسان ائمه وارد شده است که این باب باز باب مرتبه سیر خود انسان است.

در مناجات شعبانیه - که به حسب روایت، مناجات همه ائمه بوده، همه ائمه به حسب آن روایت آن را می خواندند(1)، و در روایات من ندیدم که از ادعیه که مال همه ائمه باشد - آمده است: «إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْأَنْقِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجُبَ الثُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ»(2) و دنبال آن این است: «إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَلَا حَظَّتْهُ فَصَّ عِقَّ لِجَلَالِكَ»(3) [معنای] این ها چیست؟ به حسب نظر آقایان، ائمه ما که همه، این را می خواندند، مقصودشان چه بوده [است]؟

ص: 108

1- إقبال الأعمال، اعمال ماه شعبان، ص 197؛ مصباح المتهجد وسلاح المتعبّد، ص 374؛ بحار الأنوار، ج 91، ص 96 - 97، حدیث 13.

2- «بار الها! گسستی کامل از جهان و توجه به سوی خودت را ارزانی ام فرما، و چشم دلهايمان را با پرتو دیدار خودت روشن گردان تا دیده دل ها پرده های نور بدرد و به معدن عظمت و جلال برسد و جان هایمان به درگاه عزّ قدس تو تعلق گیرد».

3- «خدایا من را از آنان قرار ده که صدایشان زدی، پس اجابت کردند، و به ایشان نظر کردی، پس در برابر جلال تو مدهوش گشتند».

«هَبْ لِي كَمَالَ الْأَعْيُنِ قَطْعَ إِلَيْكَ» یعنی چه؟

او «کمال الانقطاع» را از خدا می خواهد، با این که باید به سیر خودش واقع بشود. این باب، باب مرتبه سیر خود انسان است، و او سیر خودش را از خدا می خواهد، این ها به چه معناست؟ «أَبْصَارِ الْقُلُوبِ» چیست که با بصر می خواهد نگاه کند به حق تعالی؟ این قلب و این بصر قلب چیست که با نور این بصر قلبی به حق تعالی نظر کند؟ [بعد می فرماید] همه این ها را به من بده که غایت این است: «حَتَّى تَخْرُقَ أَبْصَارُ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ» وقتی حجب نور را قطع کرد: «تَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ، وَ تَصِيرَ أَرْوَاحًا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ» این یعنی چه؟ یعنی آویزان بشوم به او؟ این «صَعَقَ لَجَلَالِ» که قرآن هم برای موسی می گوید، غیر آن فناپی است که این ها می گویند؟ مرتبه بر مرتبه بالا رفته تا آن جا که «ابصار قلوب» خرق کند همه حجاب ها را. «فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ». «معدن العظمة» چیست؟ این وصول چیست؟ غیر آن وصولی است که آن ها می گویند؟ آن وصول هم همین است: «فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ». «معدن العظمة» غیر حق تعالی است؟ چیز دیگر می تواند معدن عظمت باشد؟ معدن عظمت آن است که همه عظمت ها باید از او گرفته بشود. معدنش آن جاست. «فَتَصِلَ» وصول پیدا بکند «إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَ تَصِيرَ أَرْوَاحًا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ» حالا که رسید، ارواح معلق بشود «بِعِزِّ قُدْسِكَ».

این همان معنایی است که آن ها می گویند. يك نفر آدم که اطراف قضیه را توجه کرده، نمی تواند بگوید: «علت و معلول است». ضیق تعبیر است. نمی شود تعبیر کرد از آن به علت و معلول، به اثر و مؤثر. خالق و مخلوق هم يك بیان روی مذاق عامه است، بهتر از آن تعبیرات است لکن تجلی بهتر است و باز هم نزدیکتر به آن معنایی است که هیچ نمی شود از آن تعبیر کرد.

این ربط مابین حق و خلق از مسائلی است که تصوّرش از تصدیقش مشکلتراست؛ تصدیقش می شود کرد، اگر آدم تصوّر کند. ما چطور تصوّر بکنیم که يك موجودی هیچ جا از او غایب نباشد، چنین نباشد که يك جا نباشد؟ باطن اشیا هست، ظاهر اشیا هست و همه معلولش هستند، اما تعبیر بخواهیم بکنیم از يك چنین اثر و مؤثری. در باطن اشیا هست، در ظاهر اشیا هست، لا یَخْلُو مِنْهُ شَيْءٌ؛ هیچ جا نیست که خالی باشد از او، چطور تعبیر کنند که بتوانند آن مطلب را افاده کنند؟ و هرچه تعبیر کنند نمی شود، جز این که آن هایی که اهلس هستند دعا کنند، این طور دعایی که در مناجات شعبانیه است.

بنابراین اختلافی نیست که يك دسته، يك دسته ای را تکفیر کند، يك دسته، دسته ای را تجهیل کند، چرا اختلاف؟ شما هم اگر بخواهید این معنا را تعبیر کنید چطور تعبیر می کنید؟ بفهمید آن ها چه می گویند! بفهمید درد دل این آدمی که تعبیر نمی تواند بکند الا به این که يك چنین تعبیراتی بکند [چیست!] يك وقت هم که در قلبش آن طور نور واقع می شود می گوید که همه چیز اوست، همه اوست. شما هم در دعایتان هست که «عَلَيَّ عَيْنُ اللَّهِ»، یعنی چه؟ «أَذُنُ اللَّهِ»، «عَيْنُ اللَّهِ» [و] «يَدُ اللَّهِ» (1) که معروف هم هست، یعنی چه «يد الله»؟ این همان تعبیری است که آن ها می گویند. در روایات شما هم هست که صدقه که می دهید

ص: 110

1- سَمِعْتُ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: «أَنَا عَيْنُ اللَّهِ وَأَنَا يَدُ اللَّهِ وَأَنَا جَنْبُ اللَّهِ وَأَنَا بَابُ اللَّهِ»؛ هاشم بن ابی عماره گوید: «از امیرالمؤمنین شنیدم که می فرمود: منم چشم خدا، منم دست خدا، منم جنب خدا، منم درب خدا». (الكافي، ج 1، ص 145، «كتاب التوحيد»، «باب النوادر»، حدیث 8)

به دست فقیر، به دست خدا می رسد(1). در قرآنتان هم دارید که (وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى)، این یعنی چه؟ یعنی خدا آمد این طور کرد؟ این همان معنای واحدی است که همه شما می گویند.

لکن آن بیچاره ای که مطلب دستش است می بیند نمی تواند این طوری بگوید، می بیند این طور خلاف است، وقتی این طور نتوانست بگوید، آن طور تعبیر می کند و آن طور تعبیرات [می آورد]. بگردید در دعا و مخصوصاً در ادعیه زیاد است، قرآن و دعا پر از این حرف هایی است که آن ها می گویند، چرا باید ما سوء ظن پیدا بکنیم به اشخاصی که چنین تعبیراتی کردند.

بفهمید او که این طور تعبیر کرده چه غرضی از این تعبیر داشته، چه مرضی داشته است که این طور تعبیر بکند؟ درد این آدم چه بوده است که دست برداشته از آن تعبیراتی که عامه مردم می کنند. خوب این آدم هم مطلع هست که چه می شود، مع ذلك از آن حرفش دست برداشته، برای این که حقیقت را فدا نکرده برای خودش، خودش را فدای حقیقت کرده [است]. اگر هم ما بفهمیم حرف او را، ما هم همان تعبیر را می کنیم چنان چه قرآن هم همان تعبیر را کرده، ائمه هم همان تعبیر را کرده اند. و مطلب هم این نیست که آن ها اگر بخواهند بگویند «این حق است»، بخواهند بگویند واقعاً این خداست. هیچ آدم عاقلی این را نمی گوید، اما می بیند که ظهوری است که هیچ نحو تعبیری ندارد که بشود به آن يك طور جدا [بی فهماند]. در یکی از ادعیه هم راجع به اولیا می فرماید:

ص: 111

1- قال ابو عبد الله عليه السلام: «... وَهُوَ تَقَعُ فِي يَدِ الرَّبِّ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَبْلَ أَنْ تَقَعَ فِي يَدِ الْعَبْدِ»؛ «صدقه در دست پروردگار تبارک و تعالی قرار می گیرد پیش از آن که در دست بنده قرار گیرد». (الکافی، ج 4، ص 3، «کتاب الزکاة»، «باب صدقة اللیل»، حدیث 5)

«لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ فَتَقَهَا وَرَتَّقَهَا بِدِكَ» (1). این از باب ضیق تعبیر است که نمی تواند تعبیر بکنند. از این جهت با این طور تعبیراتی که به کتاب و سنت نزدیکتر است، از این تعبیراتی که دیگران می کنند، [افاده می کنند]. اما نه این که شما خیال کنید که يك نفر آدم پیدا بشود، آن هم چه اشخاصی! خوب، ما معاصر بودیم با اشخاصی که می شناختیمشان از نزدیک، می دیدیم چه جور اشخاصی هستند، این ها می آمدند این طور باشند؟! آن اشخاصی که در همه علم ها به آن دقت نظر و به آن کمال بودند، این طور تعبیر می کردند، «جلوه» تعبیر می کردند. در دعای سمات است «طلعتك» (2) تعبیر کرده است. جلوه، طلعت، نور از این [امور]، «بنور وجهك الذي...»، «باسمك...». صلح بکنید!

عرض کردم من نمی خواهم بگویم همه [درست گفته اند]، من می خواهم بگویم این طور نیست که همه را ما [رد کنیم] چنان چه من وقتی تأیید می کنم از روحانیون، نه این که می خواهم بگویم که روحانیون همه این طورند. من اشکالم این است که همه را رد نکنید، نه این که همه را قبول کنید، همه را رد نکنید. این جا هم همین است حرفم که گمان نکنید هر کس يك مطلب عرفانی گفت، يك حرف عرفانی زد او کافر است. ببینید که چه می گوید. اول آدم بفهمد مطلبی که این آدم می گوید چیست؛ بعد از این که فهمید چیست، آن وقت گمان ندارم که بعد از این که بفهمد چیست [انکار کند او را]. این همان قضیه انگور و عنب و اوزوم است، همان قضیه است، شما از آن تعبیر می کنید به کذا، و یکی علیت و

ص: 112

-
- 1- «فرقی بین تو و آن ها (نشانه های تو) نیست مگر آن که آنان بندگان و آفریدگان تو هستند و اداره امور آن ها به دست توست». (اقبال الأعمال، ص 145، «از دعاهای ماه رجب»)
- 2- «وَبَطَّلَعَتِكَ فِي سَاعِيرٍ». (مصباح المتهدج، ص 300)

معلولیت می گوید، دیگری سببیت و مسببیت می گوید و آن [دیگر] ظهور و مظهر می گوید و این ها. وقتی هم می رسند به آن جایی که ما چطور تعبیر کنیم از يك موجودی که همه جا هست و هیچ يك از این اشیا هم نیست، يك وقت می بینید که می گوید: «عَلَيْ يَدِ اللَّهِ، عَلِيٌّ عَيْنُ اللَّهِ». (ما رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى)، آن که با تو تعهد کرد با خدا تعهد کرد، (يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) (1). اما آیا این «فوق» معنایش این است که این طور [دستی روی دست] قرار بگیرد یا «فوق» معنوی است، فوقی است که تعبیر ندارد، فوقی است که نمی توانیم يك تعبیری از آن بکنیم که حقّ تعبیر باشد؟

همان طور که خدای تبارک و تعالی اجلّ از این است که مخلوط [با] شیء یا مربوط به شیء به این معانی باشد، اجلّ از این است که ما حتی جلوه اش را هم [بتوانیم] بفهمیم چطوری است. حتی جلوه اش هم مجهول است پیش ما. اما ما ایمان داریم به این که چنین مسائلی هست، ردّش نمی کنیم. و ما امیدواریم که وقتی اعتقاد به این داشته باشیم که چنین مسائلی هست، چنین چیزهایی هست [انکار نکنیم]، این که در کتاب و سنت واقع شده است يك واقعیتی است. آن جایی که راجع به جلوه حق و خلق، نسبت به خلق می گوید، تجلّی می گوید و ظهور (هُوَ الظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) (2) و این ظاهراً در سوره حدید است.

در روایت وارد شده است که شش آیه اول سوره حدید مال کسانی است که در آخر الزمان می آیند، آن ها می فهمند (3)؛ و در آن واقع شده است کیفیت خلقت

ص: 113

1- « دست خدا بالای دست های آنهاست». (الفتح (48) : 10)

2- الحدید (57): 3.

3- ر.ك: الكافي، ج 1، ص 91، «كتاب التوحيد»، «باب النسبة»، حدیث 3.

و [غیر آن]. در آن جا (هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ)، (هُوَ مَعَكُمْ أَيَّمَا كُنْتُمْ) در آخر الزمان هم به این [سادگی] نمی تواند کسی بفهمد، یکی - دو تا شاید در عالم [بفهمند].

[سوء تفاهم از بین اهل علم برداشته شود]

عمده نظر من به این بود که این سوء تفاهم برداشته بشود، و این اختلافی که در مدرسه هست، و بین اهل علم است برداشته بشود، و جلوی معارف گرفته نشود. اسلام فقط عبارت از احکام فرعی نیست؛ فرعون این ها، اساس چیز دیگر است. نباید ما اصل را فدای فرع بکنیم؛ و بگوییم که اصل، از اساس بی خود است و اگر هم اصلی بگوییم، يك اصلی که خلاف واقع است بگوییم.

یکی از آقایان می گفت که ظاهراً مرحوم آقا شیخ محمد بهاری (1) [يك وقتی که] اسم يك کسی آمد، گفت: «عادل کافری است». گفتیم: «خوب، عادل است یعنی چه؟ کافر است یعنی چه؟» گفت: «اما عادل است، برای این که روی موازین عمل می کند؛ هیچ معصیت نمی کند. اما کافر است برای این که آن خدایی که او می پسندد، خدا نیست، آن که او می پرستد اصلاً خدا نیست.»

در روایات ما هم هست که لَعَلَّ که نَمَلَه خیال کند برای خدا دو تا شاخ هست (2)، این حَبِّ نفس است. معلوم می شود در نمله هم این هست. این نمله

ص: 114

-
- 1- شیخ محمد بهاری (متوفی 1325 ق) اهل بهار همدان، و سرآمد شاگردان عارف بزرگ، ملا حسینقلی همدانی بوده است.
 - 2- امام باقر علیه السلام می فرماید: «... وَلَعَلَّ النَّمْلَ الصَّغَارَ تَتَوَهَّمُ أَنَّ لِلَّهِ زُبَانَيْنِ فَإِنَّهُمَا كَمَالُهَا، وَتَتَصَوَّرُ أَنَّ عَدَمَهُمَا نُقْصَانٌ لِمَنْ لَا يَكُونَانِ لَهُ»؛ و شاید گمان کند مورچه كوچك كه برای خدا دو شاخك است و این دو کمال اوست، و تصور می کند هر کس آن دورا نداشته باشد برای او نقص است. (علم الیقین، ج 1، ص 74؛ المحجة البيضاء، ج 1، ص 219 - 220)

هم چیز عجیبی است. حالا آن جا دارد که لعلّ خیال کند [خدا] دو تا شاخ [دارد]. این شاخ را کمال می داند. ما هم وقتی بخواهیم تعبیر بکنیم [به] يك چیزهایی که پیش خودمان است، يك مطالب، يك کمالاتی که پیش خودمان است، این طور خیال می کنیم.

این نملة همان است که [راجع] به حضرت سلیمان می گوید: «بی شعورند این ها!»: (يا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا) (1) که این به من می گوید: «بی شعور». این همین حرف نملة است که همه جا هست. هدهد هم مثل او بود، گفت: (أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ) (2) [به] آن آدمی که پیغمبر است، و یکی از جلیس های او، اصحاب او، آن است که تخت بلقیس را (قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) (3) [حاضر کرد]. تا حالا چنین چیزی برای بشر هیچ اتفاق نیفتاده است. این چه بوده؟ خود این هم يك چیز مجهولی است. آیا مخابره بوده؟ اعدام و ایجاد بوده است؟

ص: 115

-
- 1- «[مورچه ای گفت:] ای موران همه به خانه های خود درآید، مبادا سلیمان و سپاهش ندانسته شما را پایمال کنند، پس سلیمان از سخن مور لبخند زد». (النمل (27) : 18 - 19)
 - 2- «[ای سلیمان] من به چیزی که تو آگاه نشدی خبر یافتم». (النمل (27) : 22)
 - 3- «[من تخت بلقیس را برای تو حاضر می کنم] پیش از آن که چشمت به هم بخورد». (النمل (27) : 40)

مخابرة برقی بوده؟ تبدیل [کرده] به برق و رسانده است؟ چه است، نمی دانم. اما يك حضرت سلیمانی که یکی از اصحابش - که به حسب روایت يك حرف از اسم اعظم را می دانسته(1) - این طور بوده است که (قَبَلْ أَنْ يَرَدَّكَ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) این را می رسانده این جا، آن وقت آقای هدهد می گوید: که (أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ). حضرت هم بنایشان بر این بوده است که همان طوری که این ها می فهمیدند، همان طور می گفتند و عمل می کردند.

عمده نظر من به این است که حیف است يك دسته ای از اهل علم که مردم صالح و خوب [هستند]، این ها اولاً محروم بمانند از این مسائل. ما که آمدیم قم، مرحوم آقا میرزا علی اکبر حکیم(2) - خدا رحمتش کند - در قم بود. وقتی که حوزه علمیه قم تأسیس شد، یکی از مقدّسین - آن هم خدا رحمتش کند - گفته بود: «بین اسلام به کجا رسیده است که در خانه آقا میرزا علی اکبر باز شد!». علما می رفتند آن جا درس می خواندند. مرحوم آقای خوانساری(3)، مرحوم آقای

ص: 116

-
- 1- عن جابر، عن أبي جعفر عليه السلام قال: «إِنَّ اسْمَ اللَّهِ الْأَعْظَمَ عَلَى ثَلَاثَةِ وَسَبْعِينَ حَرْفًا، وَإِنَّمَا كَانَ عِنْدَ أَصْفٍ مِنْهَا حَرْفٌ وَاحِدٌ». الكافي، ج 1، ص 230، «كتاب الحجّة»، باب ما أعطى الأئمة عليهم السلام من اسم الله الأعظم»، حديث 1.
 - 2- میرزا علی اکبر یزدی (متوفی 1344 ق) از شاگردان حوزه فلسفه و عرفان تهران بود، در اواخر عمر در قم اقامت گزیده و به تدریس فلسفه پرداخت. در ریاضیات تبحر فراوان داشت، حضرت امام خمینی نیز مدتی از درس او بهره گرفته اند.
 - 3- آیت الله سید محمد تقی خوانساری (1305 - 1371 ق)، تحصیلات خود را در خوانسار و نجف و قم به انجام رسانید. وی از مراجع شیعه و اساطین حوزه علمیه قم پس از مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری به شمار می رود. وی در جنگ عراق علیه انگلیس شرکت کرد و در پایان نبرد دستگیر و تبعید شد.

اشراقی (1)، این آقای خوانساری (2)، این ها می رفتند پیش آقا میرزا علی اکبر درس می خواندند؛ آن آقا گفته بود که بین اسلام به کجا رسیده است که در خانه میرزا علی اکبر باز شد! با آن که خیلی مرد صالحی بود. و بعد از این که ایشان فوت شده بود. گوینده شان در منبر گفته بود که من خودم دیدم قرآن می خواند! مرحوم آقای شاه آبادی (3) ناراحت شده بود از این که این آقا گفته است، که من دیدم قرآن می خواند آقا میرزا علی اکبر.

[نزاع ناشی از سوء برداشت ها]

در هر صورت این سوءظن ها، و این جداکردن خودشان را از يك خیراتی، این موجب تأثر است که يك حوزه ای از يك خیراتی که هست محروم بماند؛

ص: 117

1- میرزا محمد تقی اشراقی (1313 - 1368 ق) فرزند مرحوم، عالم بزرگ میرزا محمد ارباب بود، از پدر و شیخ ابوالقاسم کبیر قمی و آیت الله حائری استفاده کرد و به مرتبه اجتهاد رسید. وی در خطابه کم نظیر و فوق العاده بود. تفسیر سوره یوسف و تفسیر سوره «ن والقلم» از آثار مطبوع اوست.

2- آیت الله سید احمد خوانساری (1309 - 1405 ق) از مراجع تقلید پس از مرحوم آیت الله بروجردی بوده است، وی در خوانسار و نجف و قم تحصیل کرد و با درخواست مردم تهران و فرمان مرحوم آیت الله بروجردی در تهران اقامت گزید و به تدریس و ارشاد پرداخت. از آثار اوست: جامع المدارك في شرح مختصر النافع.

3- میرزا محمدعلی فرزند محمدجواد حسین آبادی اصفهانی شاه آبادی (1292 - 1369 ق) فقیه، اصولی، عارف و فیلسوف برجسته قرن چهاردهم هجری. تحصیلات خود را در حوزه های اصفهان و تهران و نجف به پایان برد. ابتدا در سامرا و سپس در قم و تهران به تدریس پرداخت. و در بین سال های (1347 - 1354 ق) حضرت امام خمینی (س) از درس عرفان و اخلاق ایشان بهره برد. از آثار اوست: شذرات المعارف، الإنسان والقطرة.

حتی از فلسفه که يك امر عادی است، تا برسد به آن مسائل دیگر. و عمده این است که به مطلب یکدیگر نرسیده اند؛ چون نرسیده اند این صحبت ها پیش آمده؛ اگر برسند به مطلب یکدیگر نزاعی در کار نیست. نه او این آقایی [را] که تکفیرش می کند با ریش و عمامه، خدا می داند، و نه این آقا اگر بداند او چه می گوید، انکار می کند. این نمی داند او چه می گوید، انکار می کند. اگر بداند که گرفتاری او این است که آن تعبیرات تعبیرات کفری است، پیش او این طوری است که این تعبیر به علیت و معلولیت و امثال آن، تعبیری است که غیر واقعیت است، واقعیت این نیست. این که در این چند روز، من چند دفعه عرض کردم، اسم جدا نیست از مسما، اسم ظهور است. «علامت» نه به معنای علامتی که مثل علامت هایی که برای فرسخ می گذارند. علامت نمی شود از او تعبیر کرد که این علامت اوست. «آیه» نزدیک تر است به واقعیت، آن هم تعبیری است که از ضیق خناق است. اصلاً قرآن هم آن قدری که وارد شده است - همان طور که عرض کردم - مثل يك سفره ای است که هر کس، به اندازه خودش از آن استفاده باید بکند. مال يك دسته نیست، مال همه است، مال همه مردم است. همه مردم باید از آن استفاده بکنند؛ هر کس به اندازه خودش، ادعیه هم همین طورند.

[عدم جدایی قرآن و ادعیه]

آن قدر معارف در ادعیه ائمه - علیهم السلام - هست، و مردم را از آن دارند جدا می کنند، آن قدر معارف در ادعیه هست! لسان قرآن است ادعیه. شارح قرآن هستند راجع به آن مسائلی که دیگران دستشان به آن نمی رسد. مردم را نباید جدا کرد از دعا، نباید گفت: «حالا که ما قرآن را می خواهیم بخوانیم، پس دعا هیچی!» خیر، مردم باید با دعا انس پیدا کنند، با خدا. آن هایی که انس به

خدا دارند و دنیا پیش آن‌ها این طور جلوه ندارد، کسانی هستند که برای خودشان ارزش [قائل] نیستند، برای خدا مشغول به کار می‌شوند. آن‌ها هستند که شمشیر زدند برای خدا، آنهایی که همین ادعیه را می‌خواندند و همین حالات را داشتند؛ آن‌ها شمشیر می‌زدند برای خدا. نباید مردم را از این برکاتی که هست جدا کرد: قرآن و دعا از هم جدا نیستند، همان طور که پیغمبر هم از قرآن جدا نیست.

ما نباید بگوییم «قرآن را که ما داریم، دیگر به پیغمبر کاری نداریم!». جدا نیستند این‌ها، همان است. این‌ها با هم اند؛ «لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ» (1)، افتراقی در کار نیست. [اگر] ما بخواهیم حساب را جدا کنیم: قرآن علی حده باشد و ائمه علی حده باشند و ادعیه علی حده باشد، و بگوییم که ما کاری به ادعیه نداریم، و آتش سوزی کنیم، در آتش سوزی کتاب دعا بسوزانیم، یا فرض کنید کتاب عرفا را بسوزانیم، این از باب این است که نمی‌دانند، بیچاره اند. وقتی انسان از حد خودش پایش را بالا [تر] گذاشت، در اشتباه می‌افتد.

کسروی يك آدمی بود تاریخ نویس، اطلاعات تاریخی اش هم خوب بود، قلمش هم خوب بود، اما غرور پیدا کرد، رسید به آن جایی که گفت من هم پیغمبرم. ادعیه را هم، همه را کنار گذاشت، اما قرآن را قبول داشت. پیغمبری را پایین آورده بود تا حد خودش؛ نمی‌توانست برسد به بالا، آن را آورده بود پایین. ادعیه و قرآن و این‌ها همه با هم اند. این عرفا و شعرای عارف مسلک و فلاسفه

ص: 119

1- پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «آن دو (کتاب و عترت) از یکدیگر جدا نشوند تا کنار حوض (کوثر) بر من وارد گردند». (بحار الأنوار، ج 23، ص 117، کتاب الإمامة، باب 7، حدیث 33)

هم، همه يك مطلب می گویند؛ مطالب مختلفه نیست. تعبیرات مختلفه است، زبان های مختلفه است. زبان شعر خودش يك زبانی است. حافظ خودش زبان خاصی دارد. همان مسائل را می گوید که آن ها می گویند، اما با يك زبان دیگری. زبان های مختلف است. و نباید از این برکات مردم را دور کرد، باید مردم را به این سفره پهن الهی که قرآن و سنت و ادعیه باشد، دعوت کرد؛ تا هر کس به اندازه خودش از این استفاده بکند.

این مقدمه بود برای همه مسائلی که بعدها هم اگر پیش بیاید و عمری باشد که اگر ما هم يك چنین تعبیراتی يك وقتی يك احتمال دادیم، نگویند که این تعبیرات را شما آوردید دوباره در میدان، مثلاً دوباره [تعبیرات] عرفا [را آوردید]. [خیر، باید بیاید! مرحوم آقای شاه آبادی - رحمه الله - برای عده ای از کاسب ها [که] می آمدند آن جا مسائل را همان طوری که برای همه می گفت، برای آن ها هم می گفت. من به ایشان عرض کردم: «آخر این ها [که سنخیتی ندارند!]]» گفت: «بگذار این کفریات به گوششان بخورد!» خوب، ما يك چنین اشخاصی داشتیم. حالا به سلیقه من درست در نمی آید که نمی شود گفت که این ها چه و چه [هستند]. این ها اشتباهات است.

[طرح مسأله برای جلسه بعد]

حالا صحبت در این است که - تمام شد البته و قتمان اما حالا این برای دفعه دیگر که - در (بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ)؛ (الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) هست در (الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِیْنَ) هم (الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) بعدش هست. (الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) در بسم الله، صفت برای اسم است یا صفت برای الله؟ دو احتمال است، که بعد ان شاء الله ببینیم کدامش نزدیک تر به فهم است.

[1 - فهرست آیات کریمه]

1 - آیات کریمه

2 - احادیث شریفه

3 - اسماء المعصومین علیهم السلام

4 - اعلام

5 - کتب وارده در متن

6 - فهرست اشعار

7 - منابع تحقیق

8 - موضوعات

ص: 121

آيه رقم آيه صفحه

(1) الفاتحة

(بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ * الْحَمْدُ لِلّٰهِ) 1 - 2, 9, 16, 17, 29, 32, 34, 51, 93, 120

(الْحَمْدُ لِلّٰهِ) 2, 16, 18, 19, 23, 24, 25, 32

(الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ) 3, 120

(إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ) 5, 38

(2) البقرة

(لِيُطْمَئِنَّ قَلْبِي) 260, 88

(4) النساء

(مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللّٰهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللّٰهِ) 100, 36

ص: 123

آیه رقم آیه صفحه

الأعراف (7)

تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ (52 143)

أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ (5 143)

لَنْ تَرَانِي (56 143)

وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنَّ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي (57, 56 143)

فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا (88, 79, 60, 59, 57, 56 143)

الأنفال (8)

وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى (113, 111, 52, 19 17)

التوبة (9)

لَمْ حِيطَ بِالكَافِرِينَ (44 49)

النحل (16)

مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ (46 96)

الإسراء (17)

إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ (14 44)

قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ

ص: 124

آیه رقم آیه صفحہ

آيَا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى (85، 86، 91)

طه (20)

(لَعَلِّي آتِيكُمْ مِنْهَا بِقَبَسٍ) 88 10

(إِنِّي آنَسْتُ نَارًا) 88 10

(إِنِّي أَنَا اللَّهُ) 88، 60 14

(رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي * وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي * وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي) 56 27 - 25

النور (24)

(اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) 33، 32، 31، 19، 16 35

الفرقان (25)

(قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاءُكُمْ) 75 77

الشعراء (26)

(نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ) 60، 58 194 - 192

النمل (27)

(يَا أَيُّهَا النَّملُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطَمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ * فَتَبَسَّمْ ضاحِكًا مِنْ قَوْلِهَا) 115 19 - 18

ص: 125

آيه رقم آيه صفحه

(أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ) 115، 22، 116

(قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ) 115، 40، 116

سبأ (34)

(قُلْ إِنَّمَا أَعْطُكُمْ بِوَاحِدَةٍ أَنْ تَقُومُوا لِلَّهِ) 65، 46، 66

الزمر (39)

(اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا) 52، 42

غافر (40)

(أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ) 75، 60

الفتح (48)

(يُدَاللَّهُ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ) 113، 10

الحديد (57)

(هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ) 79، 3، 81، 82، 90، 113، 114

(وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ) 104، 4، 114

الحشر (59)

(هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ)*

ص: 126

آيه رقم آيه صفحه

هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيْمِنُ... (22 - 24 81)

(هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ...) (24 81)

(يَسْبِغُ لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ) (24 17)

الغاشية (88)

(أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْأَعْبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ) (17 55)

القدر (98)

(إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ) (1 59, 60)

الإخلاص (112)

(قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) (1 16, 29)

ص: 127

[2 - فهرست احايث شريفه]

إِدَامِ كِلَابِ النَّارِ ... 21

إِلَهِي هَبْ لِي كَمَالَ الْأَعْتِطَاعِ إِلَيْكَ وَأَنْزِرْ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا... 108

إِلَهِي وَاجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَلَا حَظَّتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ ... 108

إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ وَتَصِيرَ أَرْوَاحِنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ ... 109

أَنَا النُّقْطَةُ الَّتِي تَحْتَ الْبَاءِ ... 80

أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ أَعُوذُ بِكَ مِنْكَ ... 32

إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ ... 64

إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِطِبَ بِهِ ... 58، 60، 98

أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ ... 38

بنور وجهك الذي تجلّيت ... 52، 112

بِنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ لِلْجَبَلِ ... 59، 60

تَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ، وَتَصِيرَ أَرْوَاحِنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ ... 109

حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ... 67

حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجْبَ النُّورِ ... 109

خَلَقَ اللَّهُ الْمَشِيئَةَ بِنَفْسِهَا ثُمَّ خَلَقَ الْأَشْيَاءَ بِالْمَشِيئَةِ ... 35

رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ ... 24

ضَرْبَةُ عَلِيِّ يَوْمَ الْخَنْدَقِ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَيْنِ ... 42

عَشِقَ الْعِبَادَةَ وَعَانَقَهَا ... 43

عَلَيَّ عَيْنُ اللَّهِ أَدْنُ اللَّهِ ... 110

عَلَيْ يَدِ اللَّهِ، عَلَيَّ عَيْنُ اللَّهِ ... 113

عَمِيَتْ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيباً ... 65

فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعِظْمَةِ ... 109

لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَبَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَخَلْقُكَ فَتَقَمُّهَا وَرَتُّهَا بِيَدِكَ ... 112

لَنْ يَفْتَرِقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضِ ... 119

لَوْ دَلَّيْتُمْ بِحَبْلِ إِلَى الْأَرْضَيْنِ السُّفْلَى لَهَبَطْتُمْ عَلَيَّ اللَّهُ ... 105

لِيُغَانُ عَلَيَّ قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً ... 69

مَا أُوْذِيَ نَبِيٍّ مِثْلَ مَا أُوْذِيَ ... 61

مَتَى غَبَّتَ ... 65

مَنْ حُوِّطَ بِهِ ... 60

مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ ... 23

النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا اتَّبَهُوا ... 44

نَحْنُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى_ '92، 36 ... fe

نَزَلَ عَلَيَّ قَلْبِهِ ... 60

وَبَقِيَ عَلَيْكُمْ الْجِهَادُ الْأَكْبَرُ ... 41

وَبُنُورِ وَجْهِكَ الَّذِي تَجَلَّيْتَ بِهِ لِلْجَبَلِ فَجَعَلْتَهُ دَكًّا ... 52

هَبْ لِي كَمَالَ الْأَيْتِقَاعِ إِلَيْكَ ... 109

يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِّطَ بِهِ ... 60

[3 - فهرست اسماء المعصومين عليهم السلام]

رسول اكرم، رسول الله، نبى، پيغمبر اكرم، خاتم النبيين صلى الله عليه وآله محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله، پیامبر اسلام محمد بن عبد الله صلى الله عليه وآله، پیامبر اسلام 10، 14، 22، 36، 37، 55، 57، 58، 60، 61، 69، 70، 72، 73، 75، 88، 89، 92، 115، 119

امير المؤمنين على بن ابي طالب عليهما السلام، امام اول على بن ابي طالب عليهما السلام، امام اول 24، 43، 72، 80

حسين بن على عليهما السلام، امام سوم 65، 70

شعيب، پیامبر 88

موسى، پیامبر يهود 56، 57

سليمان بن داود، پیامبر 115

[4 - فهرست اعلام]

ابن سينا، حسين بن عبدالله 86

ابن عربى، محمد بن على 5

ابو سفيان 42، 69

ابو على، شيخ الرئيس ابن سينا، حسين بن عبدالله

اشراقى، محمد تقى 116

بهارى، محمد 114

حافظ، شمس الدين محمد 120

خوانسارى، احمد 116

خوانسارى، محمد تقى 116

سلطان عليشاه، سلطان محمد بن حيدر 6

شاه آبادى، محمد على بن محمد جواد 117

شیخ الرئیس ابن سینا، حسین بن عبدالله

طنطاوی بن جوهری 6

ص: 131

كاشي، عبدالرزاق بن جلال الدين 5

مدرس يزدي، علي اكبر 116

محيي الدين بن عربي ابن عربي، محمد بن علي

معاويه بن ابي سفيان (خليفة اموي) 42، 72

ملا سلطان علي سلطان عليشاه، سلطان محمد بن حيدر

ملا عبدالرزاق كاشاني كاشي، عبدالرزاق بن جلال الدين

ميرزا علي حكيم مدرس يزدي، علي اكبر

[5 - فهرست كتب وارده در متن]

تأويلات القرآن تفسير القرآن

تفسير القرآن 5

مجمع البيان 6

مفاتيح الجنان 71

منازل السائرين 66

نهج البلاغة 71

ص: 132

[6 - فهرست اشعار]

84

ما عدم‌هاییم هستی هانما*** تو وجود مطلق و هستی ما

107

[غلام همت آنم که زیر چرخ کبود]*** زهر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

38

مادر بتها بت نفس شماس است*** [زانکه آن بت مار وین بت اژدهاست]

102

[نقد صوفی نه همه صافی و بی غش باشد]*** ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

106

چون که بی رنگی اسیر رنگ شد*** [موسیقی با موسیقی در جنگ شد]

26

پای استدلالیان چوبین بود*** [پای چوبین سخت بی تمکین بود]

87

[خواننده در گوش او در و دیوار]*** ایس الدار غیره دیار

57

من گنگ خواب دیده [و عالم تمام کر*** من عاجزم زگفتن و خلق از شنیدنش]

63

[علم رسمی] سر به قیل است و قال*** [نه از و کیفیتی حاصل نه حال]

89

[بار دیگر از ملك پزّان شوم]*** آنچه اندر وهم ناید آن شوم

41

پس عدم گردد عدم چون ارغنون*** گویدم انا الیه راجعون

ص: 133

«القرآن الكريم» .

«أ»

- 1 - الأربعون حديثاً. أبو الفضائل محمّد بن الشيخ حسين الجبعي العاملي المعروف ب- «الشيخ البهائي» (953 - 1031) ، تحقيق مؤسسة النشر الإسلامي ، الطبعة الأولى ، قم ، مؤسسة النشر الإسلامي ، 1415 ق .
- 2 - إحياء علوم الدين . أبو حامد محمّد بن محمّد الغزالي (م 505) ، الطبعة المحقّقة الأولى ، 5 مجلّادات + الفهارس ، بيروت ، دار الهادي ، 1412 ق / 1992 م .
- 3 - أسرار الحكم. المولى هادي بن مهديّ السبزواري (1212 - 1289) ، تصحيح كريم فيضى ، قم ، چاپ اوّل ، انتشارات مطبوعات دينى ، 1383 ش.
- 4 - الإشارات والتنبيهات، مع الشرح للمحقّق نصير الدين الطوسي وشرح الشرح للعلامة قطب الدين الرازي. الشيخ الرئيس أبو علي حسين بن عبدالله بن سينا (370 - 427) ، الطبعة الثانية، 3 مجلّادات، طهران، دفتر نشر كتاب، 1403 ق.
- 5 - إعجاز البيان في تفسير أمّ القرآن. أبو المعالي صدر الدين محمّد بن إسحاق القونوي (القونوي) (607 - 673) ، تحقيق سيّد جلال الدين الآشتياني، الطبعة الأولى، قم، مكتب الإعلام الإسلامي، 1381 ش.
- 6 - إقبال الأعمال. السيّد رضي الدين علي بن موسى بن جعفر بن طاووس (589 - 664) ، بيروت، مؤسسة الأعلمي، 1417 ق.

ص: 135

7 - امثال و حكم . على اكبر دهخدا (1258 - 1334 ش)، چاپ يازدهم، تهران، انتشارات امير كبير، 1375 ش.

«ب»

8 - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار . العلامة محمد باقر بن محمد تقى المجلسي (1037 - 1110)، الطبعة الثانية، إعداد عدة من العلماء، 110 مجلد (إلا 6 مجلدات، من المجلد 29 - 34) + المدخل، بيروت، دار إحياء التراث العربي، 1403 ق / 1983 م .

9 - البحر المحيط . أثيرالدين أبو عبدالله محمد بن يوسف بن علي بن يوسف بن حيان الأندلسي الشهير بأبي حيان (654 - 754)، الطبعة الثانية، 8 مجلدات، بيروت، دار إحياء تراث العربي، 1411 ق / 1990 م .

10 - بصائر الدرجات . أبو جعفر محمد بن الحسن بن فروخ الصفار (م 290)، تصحيح الميرزا محسن كوجه باغي، قم، مكتبة آية الله المرعشي، 1404 ق .

«ت»

11 - التبيان في تفسير القرآن . أبو جعفر شيخ الطائفة محمد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (385 - 460)، تحقيق وتصحيح أحمد حبيب قصير العاملي، بيروت، 10 مجلدات، دار إحياء التراث العربي .

12 - تفسير بيان السعادة في مقامات العبادة. الحاج سلطان محمد الجنازدي الملقب بسلطان عليشاه (1251 - 1327)، الطبعة الثانية، تهران، مطبعة دانشگاه تهران، 1385 ق.

13 - تفسير القرآن الكريم. صدر المتألهين محمد بن إبراهيم الشيرازي (م 1050)، تصحيح محمد خواجهوي، الطبعة الثانية، قم، انتشارات بيدار، 1366 ش.

14 - التفسير الكبير . محمد بن عمر الخطيب فخرالدين الرازي (544 - 606)، الطبعة الثالثة، 32 جزءاً في 16 مجلداً، قم، مكتب الإعلام الإسلامي، 1411 ق .

15 - التوحيد . أبو جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، الشيخ الصدوق

ص: 136

(م 381)، تحقيق السيّد هاشم الحسيني الطهراني، قم، مؤسّسة النشر الإسلامي، 1398 ق .

«ج»

16 - جامع السعادات . المولى محمّد مهدي النراقي (م 1209) تصحيح السيّد محمّد كلانتر، الطبعة الثالثة، 3 مجلّدات، النجف الأشرف، مؤسّسه مطبوعاتي إسماعيليان، 1383 ق / 1963 م .

17 - الجامع الصغير . جلال الدين عبدالرحمان بن أبي بكر السيوطي (م 911)، الطبعة الأولى، مجلّدان، بيروت، دار الفكر للطباعة والنشر، 1401 ق / 1981 م .

18 - الجامع لأحكام القرآن (تفسير القرطبي) . أبو عبدالله محمّد بن أحمد الأنصاري القرطبي (م 671)، تصحيح أحمد عبدالعليم البردوني، الطبعة الثانية، 24 مجلّداً، بيروت، دار إحياء التراث العربي، 1405 ق / 1985 م .

«ح»

19 - الحكمة المتعالية في الأسفار العقلية الأربعة . صدر المتألّمين محمّد بن إبراهيم الشيرازي (م 1050)، الطبعة الثانية، 9 مجلّدات، قم، مكتبة المصطفوي، 1387 ق .

«خ»

20 - الخصال . أبو جعفر محمّد بن علي بن الحسين بن بابويه القمّي المعروف بالشيخ الصدوق (م 381)، تصحيح علي أكبر الغفاري، الطبعة الثانية، جزءان في مجلّد واحد، قم، مؤسّسة النشر الإسلامي، 1403 ق .

21 - الخلاف . أبو جعفر شيخ الطائفة محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (385 - 460)، تحقيق جماعة من المحقّقين، الطبعة الأولى، 6 مجلّدات، قم، مؤسّسة النشر الإسلامي، 1407 ق .

«د»

22 - ديوان حافظ . خواجه شمس الدين محمّد حافظ شيرازي (791 - ؟)، تصحيح محمّد قدسي، چاپ دوّم، تهران، انتشارات نشر چشمه، 1387 ش .

ص: 137

«ر»

23 - ريحانة الأدب في تراجم المعروفين بالكنية أو اللقب. ميرزا محمد علي مدرس تبريزي، تبريز، مكتبة خيام.

«ش»

24 - شرح دعاء السحر، ضمن موسوعة الإمام الخميني قدس سره. موسوعة الإمام الخميني قدس سره.

25 - شرح فصوص الحكم. محمد داوود القيصري الرومي (م 751)، باهتمام سيّد جلال الدين الأشتياني، تهران، انتشارات علمي فرهنگي، 1375 ش.

26 - شرح منازل السائرين. كمال الدين عبدالرزاق الكاشاني (م 736)، تحقيق محسن بيدارفر، الطبعة الأولى، قم، منشورات بيدار، 1372 ش.

27 - شرح المنظومة. المولى هادي بن مهديّ السبزواري (1212 - 1289)، تصحيح وتعليق وتحقيق حسن حسن زاده الأملي و مسعود الطالبی، الطبعة الأولى، 5 مجلدات، طهران، نشر ناب، 1369 - 1379 ش.

«ع»

28 - علم اليقين. محمد بن المرتضى المولى محسن فيض الكاشاني (1006 - 1091)، قم، انتشارات بيدار، 1385 ش.

29 - عوالي اللآلي العزيزية في الأحاديث الدينية. محمد بن علي بن إبراهيم الأحسائي المعروف بابن أبي جمهور (م - أوائل القرن العاشر)، تحقيق مجتبي العراقي، الطبعة الأولى، قم، مطبعة سيّد الشهداء، 1403 ق.

30 - العروة الوثقى. السيّد محمد كاظم الطباطبائي اليزدي (م 1337)، مع تعليقات عدّة من الفقهاء العظام، إعداد أحمد المحسني السبزواري، الطبعة الثانية، 6 مجلدات، قم، مؤسّسة النشر الإسلامي، 1421 ق.

«غ»

31 - غرر الحكم ودرر الكلم. عبد الواحد بن محمد التميمي الأمدي (من علماء القرن

ص: 138

الخامس)، تصحيح السيّد مهديّ الرجائي، قم، دار الكتاب الإسلامي، 1410 ق / 1990 م .

«ف»

32 - الفتوحات المكيّة. محيي الدين بن عربي (م 638)، بيروت، دار إحياء التراث العربي.

33 - الفكوك. أبو المعالي صدر الدين محمد بن إسحاق القونوي (القونوي) (607 - 673)، تصحيح محمد خواجهي، الطبعة الأولى، تهران، انتشارات مولی، 1371 ش.

«ك»

34 - الكافي . ثقة الإسلام أبو جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (م 329)، تحقيق علي أكبر الغفاري، الطبعة الخامسة، 8 مجلّدت، طهران، دار الكتب الإسلامية، 1363 ش .

35 - الكشّاف عن حقائق غوامض التنزيل وعيون الأقاويل في وجوه التأويل . جارالله محمود بن عمر الزمخشري الخوارزمي (467 - 528)، إعداد مصطفى حسين أحمد، الطبعة الثالثة، 4 مجلّدت، بيروت، دار الكتاب العربي، 1407 ق / 1987 م .

36 - كلمات مكنونه. محمد بن المرتضى المولى محسن فيض الكاشاني (1006 - 1091)، تصحيح وتعليق: عزيز الله عطاردي قوجاني، قم، انتشارات فراهاني، 1360 ش.

37 - كليّات شيخ بهايي . شيخ محمد حسين عاملي معروف به شيخ بهايي (953 - 1031)، قم، انتشارات فراهاني .

38 - كنز العمّال في سنن الأقوال والأفعال . علاء الدين علي المتّمي بن حسام الدين الهندي (888 - 975)، إعداد بكري حيّاني وصفوة السقا، الطبعة الثالثة، 16 مجلّداً + الفهرس، بيروت، مؤسّسة الرسالة، 1409 ق / 1989 م .

«م»

39 - مثنوى معنوي . مولانا جلال الدين محمد بن محمد بلخي رومي مشهور به مولوي (604 - 672)، مطابق نسخه تصحيح نيكلسون، چاپ پنجم، تهران، انتشارات پژوهش، 1378 ش.

ص: 139

- 40 - المحبّة البيضاء في تهذيب الإحياء . محمّد بن المرتضى المولى محسن المعروف بالفيض الكاشاني (1006 - 1091) ، تصحيح على أكبر الغفاري ، الطبعة الرابعة ، 8 أجزاء في 4 مجلّات ، قم ، مؤسّسة النشر الإسلامي ، 1417 ق .
- 41 - مرآة العقول في شرح أخبار آل الرسول . العلامة محمّد باقر بن محمّد تقي المجلسي (1037 - 1110) ، تصحيح السيّد هاشم الرسولي والسيّد جعفر الحسيني والشيخ علي الآخوندي ، الطبعة الثانية ، 26 مجلّداً ، طهران ، دار الكتب الإسلامية ، 1363 ش .
- 42 - مستدرک الوسائل ومستنبط المسائل . الحاج الميرزا حسين المحدث النوري الطبرسي ، (1254 - 1320) ، تحقيق مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، 25 مجلّداً ، قم ، مؤسّسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، 1407 ق .
- 43 - المسند . أحمد بن محمّد بن حنبل (164 - 241) ، إعداد أحمد محمّد شاكر وحمزة أحمد الزين ، الطبعة الأولى ، 20 مجلّداً ، القاهرة ، دار الحديث ، 1416 ق .
- 44 - مشارق أنوار اليقين في أسرار أمير المؤمنين . الحافظ رجب البرسي (أعلام القرن الثامن) ، تهران ، دفتر نشر فرهنگ اهل بيت عليهم السلام .
- 45 - مصباح الأنس . محمّد بن حمزة الفناري ، مع تعليقات الميرزا هاشم الإشكوري والآية الله الخميني ، وسيّد محمّد القمي وآقا محمّدرضا قمشه اي و حسن حسن زاده آملّي ، وفتح المفتاح ، تصحيح محمّد خواجوي ، تهران ، انتشارات مولى ، 1374 ش .
- 46 - مصباح المتهجّد وسلاح المتعبّد . أبو جعفر شيخ الطائفة محمّد بن الحسن المعروف بالشيخ الطوسي (385 - 460) ، تحقيق الشيخ حسين الأعلمي ، الطبعة الأولى ، بيروت ، مؤسّسة الأعلمي للمطبوعات ، 1418 ق / 1998 م .
- 47 - مناقب آل أبي طالب . أبو جعفر رشيد الدين محمّد علي بن شهر آشوب السروي المازندراني (م 588) ، تصحيح السيّد هاشم الرسولي المحلّاتي ، 4 مجلّات ، قم ، مؤسّسه انتشارات علامه ، 1379 ق .
- 48 - الميزان في تفسير القرآن ، العلامة السيّد محمّد حسين الطباطبائي (1321 - 1402) ، الطبعة الثالثة ، قم ، مؤسّسة إسماعيليان ، 1393 ق .

«ن»

49- نهج البلاغة ، من كلام مولانا أمير المؤمنين عليه السلام . جمعه الشريف الرضي ، محمّد بن الحسين (359 - 406) ، إعداد الدكتور صبحي الصالح ، انتشارات الهجرة ، قم ، 1395 ق «بالأفست عن طبعة بيروت 1387ق» .

«و»

50- وسائل الشيعة إلى تحصيل مسائل الشريعة. الشيخ محمّد بن الحسن الحرّ العاملي (1033 - 1104) ، تحقيق مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، الطبعة الأولى ، 30 مجلداً ، قم ، مؤسسة آل البيت عليهم السلام لإحياء التراث ، 1409 ق .

«ى»

51- ينابيع المودة لذوي القربى . سليمان بن إبراهيم القندوزي (1220 - 1294) ، قم ، دار الأسوة ، 1422 ق .

ص: 141

[8 - فهرست موضوعات]

دروس تفسیر سوره حمد

جلسه اول

مقدمه ... 5

تعلّق بسم الله به سوره ... 9

معنای اسم ... 10

همه عالم اسم الله است ... 10

همه موجودات واجد کمالات هستند ... 13

فنای اسم در مسما ... 15

الله جلوه جامع حق ... 17

همه حمدها از آن اوست ... 19

تفاوت علم و ایمان ... 21

عدم ایمان منشأ همه گرفتاری ها ... 23

قرآن برای هدایت است ... 25

جلسه دوم

متعلّق بسم الله ... 29

احتمال اول : بنابر آن که الحمد استغراق باشد ... 30

ص: 143

احتمال دوم : بنا بر آن که الحمد طبیعت باشد ... 32

احتمال سوم : عدم تعلق بسم الله به سوره ... 34

مراتب اسم و مراتب انسان ... 35

همه گرفتاری ها از آنانیت انسان است ... 38

خداپرستی؛ هدف بعثت انبیاء ... 40

جهاد با نفس، جهاد اکبر است ... 41

بیداری؛ قدم اول ... 44

جلسه سوم

رابطه حق و خلق ... 51

تفاوت معنای همه آیات بنابر احتمالات ... 53

عدم امکان بیان مشاهدات توسط اولیاء ... 55

تنزل قرآن برای فهم بشر ... 57

اختصاص فهم قرآن به پیامبر اکرم(ص) ... 60

علوم به واسطه خودخواهی حجاب اکبر است ... 61

حجاب بودن علوم شرعیه ... 64

قیام؛ مقدمه سیر ... 65

حب دنیا مبدأ همه خطایا ... 67

علوم معنوی مانع فعالیت نیست ... 69

تأثیر ادعیه در زندگی مردم ... 73

جلسه چهارم

باء (بِسْمِ اللّٰهِ) ... 79

مراتب اسم ... 80

ادراك واقعيّت اسم به حسب برهان ... 82

برتری مراتب ايمان و مشاهده ... 86

سرّ قرآن و سرّ عالم ... 89

همه اسماء واجد همه مراتب وجود ... 91

معنای اسم بنا بر احتمالات ... 93

معارف را انکار نکنیم ... 94

انکار، موجب سدّ راه ... 96

هدف قرآن، ساختن انسان الهی ... 97

جلسه پنجم

هر علمی اصطلاحات مخصوص دارد ... 101

دلیل اختلاف تعبیرات ائمه علیهم السلام و عرفا با فلاسفه ... 103

تکفیر نتیجه بی توجّهی به مقصود عرفا ... 106

تشابه تعبیرات عرفا با مناجات شعبانیه ... 108

تعبیرات قرآن و روایات از ربط بین حق و خلق ... 110

سوء تفاهم از بین اهل علم برداشته شود ... 114

نزاع ناشی از سوء برداشت ها ... 117

عدم جدایی قرآن و ادعیه ... 118

طرح مسأله برای جلسه بعد ... 120

فهارس

1 - فهرست آیات کریمه ... 123

3- فهرست اسماء معصومین علیهم السلام ... 131

4- فهرست اعلام ... 131

5- فهرست کتب وارده در متن ... 131

6- فهرست اشعار ... 133

7- فهرست منابع تحقیق ... 135

ص: 146

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

